



# درس سرزمین پیکارگران

ویرایش  
جدید



به نام خدا



# درس‌رزمین پیکارگران

نویسنده و تصویرگر  
هرژه



ماجراهای تن‌تن  
خبرنگار جوان



## ماجراهای تن تن خبرنگار جوان

### در سرزمین پیکارگران

نشر رایحه اندیشه



تهران، صندوق پستی ۱۱۶۵-۱۳۱۴۵

هرژه، ۱۹۰۷-۱۹۸۳ م. Hergé

در سرزمین پیکارگران / نویسنده هرژه / ترجمه گروه نشر رایحه اندیشه - تهران: رایحه اندیشه، ۱۳۸۱

۶۳ ص: مصور (رنگی) - (ماجراهای تن تن)  
ISBN 964-7706-12-X

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا

عنوان اصلی: TinTin and the pirates

۱. داستانهای نگاهی مصور - بلژیک - قرن

۲۰م - نشر رایحه اندیشه ترجمه به عنوان

PNP۷۹۰/۱۷۲۵۳۳ ۷۲۱/۵۹۲۹۲

۱۳۳۷-۸۱ م

کتابخانه ملی ایران  
محل نگهداری:

WWW.Iran-Books.com

Email:Rayche@Iran-Books.com

کار گروه ترجمه و آماده سازی



لیتوگرافی: سیحون ■ چاپ: قدیانی

شابک: X-۱۲-۷۷۰۶-۹۶۴-۷۷۰۶-۱۲-X ISBN 964-7706-12-X

قیمت ۱۷۵۰ تومان

چاپ دوم: ۱۳۸۲ ■ تیراژ: ۳۳۰۰ نسخه

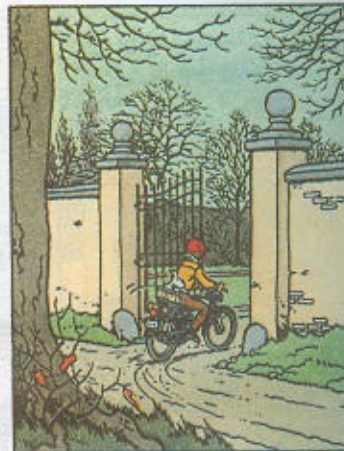
# تن تن وپیکارگران



موفقیت های درخشان بیانکا کاستافیوره ستاره ی  
اُپرا در آمریکای جنوبی هم چنان ادامه دارد. پس از  
اجرای موفقیت آمیز در اکوادور، کلمبیا و ونزوئلا، او  
به دعوت ژنرال تاپیوکا از سن تئودوروس بازدید  
خواهد کرد.



آه... بالاخره اومدی... بیا تو،  
می خوام به چیزی برات بخونم. بین  
توی آخرین شماره ی  
«پاریس فلش» چی پیدا کردم...



درسته، پیکارگران. این اسمیه که  
پارتیزان هایی که قسم خوردن که رژیم  
تاپیوکا و طرفدارانش رو سرنگون کنن به  
خودشون دادن. اون ها گفته اند که این دفعه  
با یه توان بزرگ مالی و تجاری قوی تری به  
صحنه بر خواهند گشت؛ فکر کنم با کمک  
شرکت بین المللی موز... می بینی  
همون مناقشه ی کهنه و قدیمی  
در آمریکای جنوبی.



... در حقیقت، اون به قدری مغرور و  
متکبره که نام پایتخت رو به افتخار خودش  
از لاس دوپیکوس به تاپیوکا پولیس تغییر نام  
داده. آلکازار پیر و بیچاره هم با یه گروه  
پارتیزانی به فعالیت های زیرزمینی و مخفیانه  
مشغوله.



آهان، همون پیکاروها بابه قول  
خودمون پیکارگران معروف.

ژنرال تاپیوکا... ببینم این همونی  
نیست که دوست قدیمی  
ما، آلکازار رو سرنگون کرد؟



آره، خودش، اون به کمک  
رژیم کوروی - تاش در بوردوریا  
تونست این کار رو بکنه.  
خیلی ها می گن اون واقعا  
ستمگر... بی رحم و مغروره...

پوف آ آ آ خ



خیلی خوب!  
خودم می خورم.



لعنت خدا بر شیطان! عجب مقاله ای بود!... این جور  
مسائل منو حسابی عصبی و تشنه می کنه! برای همین هم  
دلم می خواد به نوشابه ی خنک و آرامش بخش بخورم.  
تو هم می خوری؟

نه متشکرم، ناخدا. می دونی که من  
تازه از هواخوری برگشتم.





خب، شاید هم مزه ی آب حوض که توی شیشه ریخته باشن... به جرئت می گم که حتماً همین مزه است... بیا!... خودت امتحان کن!









... در بازرسی از وسایل شخصی خانم بیانکا کاستافیوره، مدارک غیر قابل انکاری کشف شده است که وجود توطئه بر علیه ژنرال تاپیوکا و سرنگونی رژیم حاکم بر سن تئودوروس را اثبات می کند...



دخالت ستاره‌ی آپرا در نقشه‌های تروریست‌ها  
بیانکا کاستافیوره دستگیر شد  
صبح امروز سخن گوی  
مود که توطئه و دسیسه‌ی  
مارلین اسپایک در یکی از  
ی غربی طرح ریزی شده  
تیبانی ژنرال آلکاراز از  
ه نموده و نفرت اصلی  
بن شرح اعلام نمود:  
خبرنگار جوان و  
ولس. هر سه نفر  
وستی دراز مدتی  
فته



تن تن: اینو گوش بده این دیگه خیلی خنده داره!  
ادامه بده. من سراپا گوشم.



منو ببخشید، قربان. دو تا خبرنگار در طبقه‌ی پایین منتظر شما هستن... می خوان بدونن می تونن شما رو ببینند یا نه...؟  
همین حالا!؟



خنده داره، کاستافیوره و دست داشتن در توطئه! امیدوارم که به توطئه‌ی خاموش باشه! چون از صدای این زنیکه هیچ خوشم نمی آد.  
تنگ



... حکومت سن تئودوروس مدعی شده است که این توطئه در یکی از کشورهای اروپای غربی، جایی که خواننده‌ی معروف قبل از عزیمت به آمریکای جنوبی در آن جا اقامت داشته است، برنامه ریزی و سازمان دهی شده است.  
این خیلی شیهه داستان‌های آلکی پلیسی می مونه!



صبح به خیر ناخدا. از این که صبح به این زودی مزاحمتون می شیم، ما رو ببخشید، ولی ما می خواستیم اولین کسانی باشیم که نظرتون رو راجع به کاستافیوره، پرسیم.  
نظر من چیه...؟ جوابش خیلی آسونه!...



بین کی این جاست، کریستوفر ویلجی - دروپه و مارکو ریزوتو از مجله‌ی پاریس فلش. آقایون چه خدمتی می تونم به شما بکنم؟



خیلی خوبه، باشه. فقط بذار لباس خوابمو بندازم رو دوشم. بعدش می آم...



آهان، پس شما هنوز از این جریان اطلاع ندارید؟ بیاید به نگاهی به روزنامه‌ی شیورچی که صبح امروز چاپ شده بندزاید.



بله، فهمیدم. ولی نظرتون در مورد اتهامی که به خودتون وارد کردن چیه؟  
اتهامی که به من وارد کردن؟؟؟



به نظر من، این به حقّه‌ی کثیف و قدیمیّه! لعنت بر شیطون! متهم کردن کاستافیوره به توطئه خیلی احمقانه است!... مضحکه!



فعالیت های تشویقی باعث منافع بسیار زیادی گردیده است.

## دسیسه‌ی کاستافیوره حکومت تایپوکا افشاگری می کند

تایپوکا پولیس: صبح امروز سخن گوی دولت ادعا نمود که توطئه و دسیسه‌ی کاستافیوره در مارلین اسپایک در یکی از کشورهای اروپای غربی طرح ریزی شده است. وی به پشتیبانی ژنرال آلکازار از این موضوع نیز اشاره نموده و نفرت اصلی در این توطئه را به این شرح اعلام نمود: ناخدا هادوک، تن تن خبرنگار جوان و پروفیسور کاتبرت کلکولس، هر سه نفر یاد شده دارای سابقه‌ی دوستی دراز مدتی با ژنرال آلکازار هستند. گفته می شود که خانم بیانکا کاستافیوره اخیراً در قصر مارلین اسپایک محل اقامت ناخدا هادوک مهمان بوده است.



اوه، تن تن، اومدی؟ بیا اینو بگیر بخون. به تو هم مربوط می شه.

به من؟

آره، تو! بخونش!..!



غیرممکنه!.. این سن تودوروسی های لعنتی باید عقلمونو از دست داده باشن!



# دنگ



دارم بهت می گم که این داستان از سر تا ته چرندنه! سرتا پا دروغه! مَرخرفه!



این مزخرفات چه معنی می ده؟ اون ها باید دیوونه شده باشن!

پس شما انکار می کنید؟

شما به من توضیح بدید!



ناخدا، چند کلمه ای برای شبکه‌ی سراسری صحبت کنید. خوب ناخدا بگید...

... و چند کلمه هم برای شبکه‌ی رادیویی «جار و جنجال»...



سلام! از روزنامه‌ی «گزارش روزانه» مزاحم می شم.

صبح به خیر ارباب.



آقایان محترم، کاملاً درسته! و من از این بابت افتخار می کنم.



بفرمایید... لطفاً خوب به چهره‌ی این پروفیسور کلکولس دقت کنید. بعد به من بگید که اصلاً شما به فکر تون هم خطور می کنه که اون با این قیافه بتونه تو چنین توطئه‌ای شرکت کنه!



آقایان این اتهامات چرت و پرته و اون ها به مشت دروغگو هستند!.. لعنت بر هرچی یاهه گوی دروغ پردازانه!.. ما اصلاً اهل این جور کارها نیستیم.





هیچ سر در نمی آرم، نمی فهمم چه بلایی  
به سرم اومده!



و نتیجه اش چی بود، دوست  
من؟

بدون شک خودشه،  
قربان، لوش لومونده...



خوب نستور، بگو چه کار می کردی؟

را... راستش رو بگو... م... من برای این  
که مطمئن بشم که نوشابه‌ی همیشگی، لوش  
لومونده خودمونه. و مسموم نیست داشتم  
امتحانش می کردم، قربان.



نوشابه‌ی آرام بخش لوش لوموند



ایا از فشار روزانه‌ی کاری افسرده شدید؟ به نظر  
روز پر کاری داشتید؟ ما جواب خوبی برای شما  
داریم!

آه، بله؟



همان شب...

چطوره به بار دیگه امتحان کنی؟

نه، دیگه بسه! دیگه نمی خوام  
راجع به هیچ نوشابه‌ای چیزی  
بشنوم!



... ژنرال تایپوکا، در تایپوکاپولیس انجام شده است،  
خواهند بود. ژنرال به آنانی که او آنها را «توطئه گران  
خاموش» می نامد، این گونه پاسخ داده است:

من اعلام می کنم که آنها باید از پاسخ ما بر خود  
بلرزند!... بزدل‌ها در خانه های شنی خود پنهان  
شده اند. اما جواب ما بسیار کوبنده است...



قبل از شروع برنامه نظر شما رو به آخرین اخبار در مورد  
آن چه دسیسه‌ی کاستافیوره نام گرفته است... به همراه  
واکنش های جهانی و خصوصاً پاسخ مسئولین کشور  
سن تودوروس، جلب می نمایم. طبیعی است که پاسخ  
آنها تند و خشن می باشد... اکنون بینندگان عزیز این  
برنامه تلویزیونی در سرتاسر جهان خود شاهد این پاسخ  
در مصاحبه‌ای که در این مورد با رئیس جمهور سن  
تودوروس...



غیرممکنه! این به توطئه است! اون‌ها  
از این کار به منظوری دارن!

و حالا به گزارشی در مورد  
توطئه گوش فرا دهید!...



حالا بهش نشون می دم که چه بلایی به سرش می آرم، فاشیست  
دلگ!...

ولی ناخدا!...



مکار خودتی، گردن کلفت  
قلچماق!... هیچ کس خائن تر از  
تو نیست! چلغوز آشغال جمع کن!



... عروسک گردان های این خیمه شب بازی و این  
توطئه کثیف!... عبارتند از: ناخدا هادوک بی همه  
چیز و ترسو!... تن تن خائن و بزدل! و سرانجام  
کاتبرت کلکولس مکار و حیله گر!

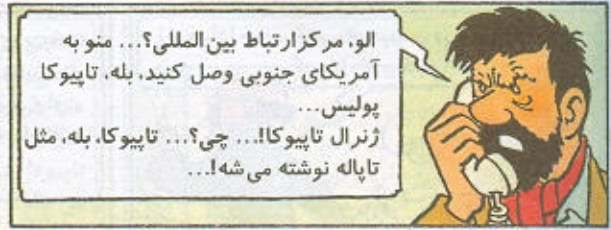


... به تلگراف... راست می‌گی!... این فکر خیلی خوبیه: به تلگراف!

صبر کن. الان شماره‌ی ارسال تلگراف رو بهت می‌دم...



لعنت بر شیطان! باز هم کاتز قصاب! چرا من همیشه اشتباهی اونو می‌گیرم؟  
خوب، چرا به تلگراف برایش نمی‌فرستی؟



او، مرکز ارتباط بین‌المللی... منو به آمریکای جنوبی وصل کنید، بله، تاپیوکا پولیس...  
ژنرال تاپیوکا!... چی؟... تاپیوکا، بله، مثل تاپاله نوشته می‌شه!...



قربان، معذرت می‌خوام، ولی ما این جا تاپاله‌ی گاو نداریم. این جا مغازه‌ی قصابیه، قربان... من هم کاتز قصاب هستم!... اشکال نداره! خواهش می‌کنم، قربان!

صبح روز بعد...

**گزارش روزانه**  
**هادوک: من انکار می‌کنم!**  
ناخدا خشمگینانه شرکت در هرگونه توطئه‌ای را انکار می‌کند.  
**تاپیوکا: من متهم می‌کنم!**  
ژنرال ادعا می‌کند که مدارک غیر قابل انکاری وجود دارد که رابطه‌ی بین توطئه‌گران مارلین اسپایک و شرکت بین‌المللی موز را ثابت می‌کند.



**تو دیوونه‌ای؟**



خوبه! از شما خیلی تشکر می‌کنم.  
این به تلگراف تبریکه، قربان؟



و چند دقیقه‌ی بعد...

پیام را دوباره تکرار می‌کنم: پیغام برای ژنرال تاپیوکا، تاپیوکا پولیس، سن تئودوروس. متن پیام: از اتهامات دروغی که بر علیه ما ابراز داشتید عمیقاً متعجب شدید نقطه ما قویاً و به طور رسمی کلیه اتهامات را رد می‌کنیم. نقطه بدون احترام نقطه.  
امضاء: هادوک، تن تن و کلکولس.



امروز، در یک کنفرانس مطبوعاتی، ژنرال تاپیوکا اعلام نمود که فرمانده هادوک و دوستانش را به تاپیوکا پولیس دعوت می‌نماید تا در یک مناظره‌ی کاملاً آزاد، زنده، صریح و عادلانه به تبادل دیدگاه‌های خود بپردازند. هر کدام از شرکت‌کنندگان امان‌نامه‌ای از دفتر کنسولی سفارت خانه‌ی سن تئودوروس دریافت خواهند داشت. ژنرال ادعا نموده است که هدف وی از این اقدام روشن شدن حقیقت برای همه‌ی جهانیان است.

دو روز بعد...

**گزارش روزانه**  
**تاپیوکا به هادوک**  
پیشنهاد کرد که در تاپیوکا پولیس و در یک میزگرد تلویزیونی به مناظره بپردازند.



ژنرال تاپیوکا، تاپیوکا پولیس، اوه! شما از موضوع مطلعید...  
خوبه. پیغام رو می‌خونم. همه‌اش دروغ محضه نقطه مجبور می‌شی که ادعاهای دروغت رو پس بگیری... بله ادعاها. جمعه‌ی روز بالاخره از درخت صنوبر دارت می‌زنی... بله ص ص مثل صابون... نقطه



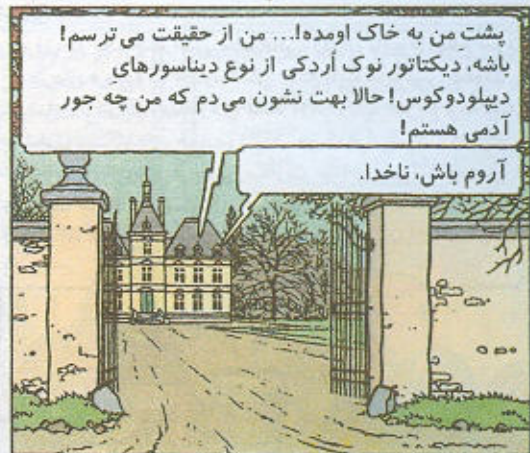
**اوه هه هه!**



ای بابا، تو هم که همیشه بدبینی! مگه نگفته که به ما امان‌نامه می‌ده...  
من اصلاً آدم بدگمانی نیستم، ناخدا. ولی این امان‌نامه هیچ چیز نیست جز طعمه‌ای برای به دام انداختن ما!



می‌دونی، اگه اون به قولش عمل کنه، من بدم نمی‌آد که دعوتشو قبول کنم. این طوری ما هم می‌تونیم صدقتمونو به همه نشون بدیم.  
و اگه اون به قولش عمل نکنه ما هم مثل بیانکا کاستافیوره می‌آقیم تو هلفدونی. از این بابت خیلی متشکرم.





... من هنوزم فکر می‌کنم که اون‌ها سعی دارن که به این وسیله ما رو به دام بندازن. علتش رونمی‌دونم ولی عجیب بوی فریب و حقه از این ماجرا می‌آد.

آه! همه‌اش همین!

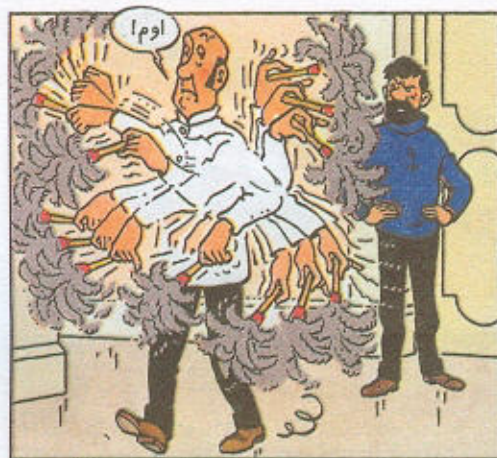


اوه! تو هم با این بدبینی‌ها ت منو گشتی! این‌ها همش وسواسه! این جوری که تو می‌گی پس تو دنیا جز آدم‌های پست و حقه‌باز و خالی‌بند پیدا نمی‌شه!... چرا فکر نمی‌کنی که ممکنه ژنرال تاپیوکا آدم صادقی باشه... چرا؟! زودباش به من بگو!

هیچ چیز غیرممکن نیست ولی...



تو، چی گفتی؟ به بار دیگه بگو. من گفتم، من نمی‌آم، ناخدا. تو کاملاً آزادی و اختیار خودتو داری که بری و خودتو بندازی توی تله‌ای که اون‌ها برای ما پهن کردن، ولی تا اون جایی که من می‌دونم این به توره برای گیر انداختن ما... می‌فهمی ناخدا!

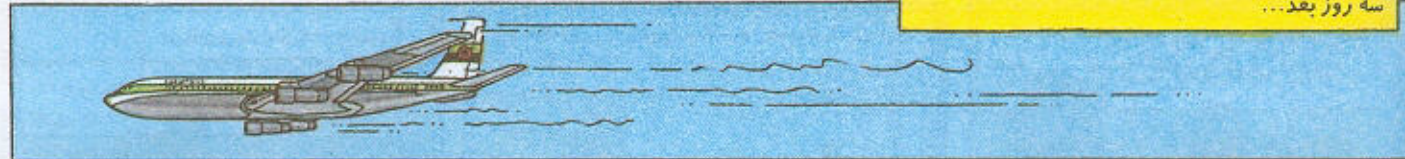


اوم!



باشه، تو همین جا بمون، آقای سیب‌زمینی! توی تخت خواب گرم و نرمت که امنیت هم داره قایم شو! من و کاتیرت می‌ریم اون‌جا تا از شرف خودمون و تو در برابر اون گله‌ی وحشی‌های لعنتی، دفاع کنیم! همین که گفتم! تمام!

سه روز بعد...

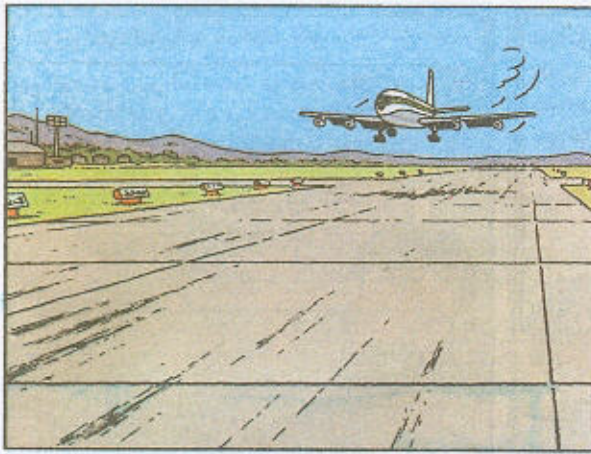


پروفیسور داریم به زمین می‌شینیم.

برزیل... راست می‌گی؟ چه قدر عجیبه...



خانم‌ها و آقایان، تا چند لحظه دیگه در فرودگاه تاپیوکا پولیس بر زمین خواهیم نشست. لطفاً کمربندهای ایمنی را ببندید و سیگاریتان را هم خاموش نمایید...

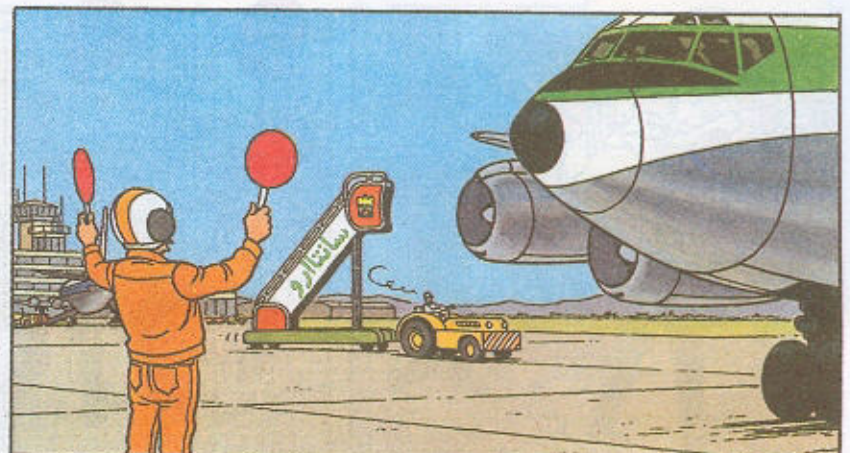


«گروه‌های زیادی از سراسر دنیا در این مراسم شرکت می‌کنند، به عنوان مثال...» وای این جارو بین! دسته‌ی بازیگران کشور خومون، از گروه کله پوک‌های خوشحال هم شرکت می‌کنند!

بستنی یخی؟ الان؟

می‌بینی؟ ما درست در زمان مراسم مشهور هفته‌ی کاروان شادی وارد تاپیوکاپولیس می‌شیم.

با پلیس؟؟



آهان! این هم از کمیته‌ی استقبال...



فکر کنم، ای‌شون هم پروفیسور کلکولس باشند؟ شما هم به کشور ما خوش آمدید!

چه تواضعی! مردی به سابقه و رشادت شما باید به دریا سالار باشه... اجازه بدید خودم رو معرفی کنم: سرهنگ آوارز، آجودان مخصوص عالیجناب ژنرال تاپیوکا.

خوشوقتم!

فرمانده هادوک؟ بله، خودمم... فقط ناخدا صدام کنید...



ای‌شون هم حتماً، دوست خوب ما، تن تن هستند؟

من... می‌گم... که... البته این یه شوخی کوچک بود... متأسفانه پروفیسور سرما خورده و آنفلانزا گرفته به همین خاطر نمی‌خواد مرضش به شما سرایت کنه... منظورمو که می‌فهمید؟

این طوریه دیگه! کاملاً، ناخدا...

متأسفم، ولی من نمی‌تونم دستي را که حقوق دائمی و غیرقابل انکار افراد بشر را زیر پا می‌گذارد و نادیده می‌گیرد، بشمارم!



خوب... می دونی... باید بگم... اون نمی تونست  
بیاد... اون هم آنفلانزا گرفته بود... البته،  
آنفلانزای افغانی... می ترسید که بیماریش شیوع  
پیدا کنه... منظورمو که می فهمید؟...

بله، بله، خیلی هم خوب  
می فهمم...



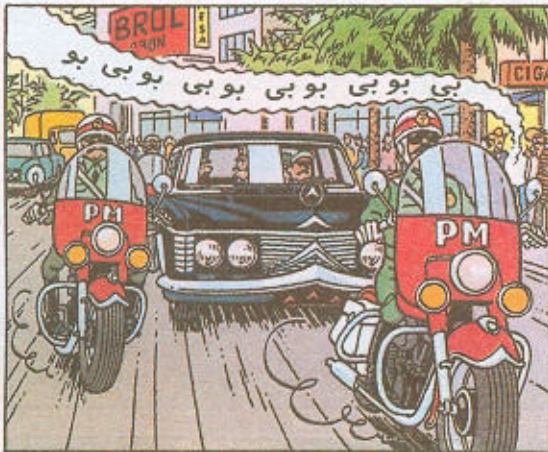
جناب سرهنگ، شما اشتباهی گرفتید.

هی آقا، اشتباه گرفتی، ما از گروه چکه ی  
شیر آب هستیم... مثل دیگران ماهم  
برای مراسم کاروان شادی به این جا  
اومدیم.

ولی، پس  
تن تن  
کجاست؟



دوست جوان من به سن تنودوروس  
خوش آمدی...



آقایان، لطفاً بفرمایید، سوار ماشین بشوید...



سرباز، جوابو نمی دی!  
من از تو می پرسم که، سینیور (۲) کاستافیوره  
کجاست؟... حتم دارم که روح لطیف و قلب  
کوچکش کاملاً شکسته و طفلک بیچاره الان  
خیلی غمگین و افسرده است...



سرکار این درست همون سوآلی بود که من  
می خواستم از شما پرسم.

چه سوآلی سینیور (۱)  
پروفوسور؟



متأسفانه، ژنرال نمی تونن دو سه روز آینده به شما  
وقت ملاقاتی رو اختصاص بدن. ایشون مجبور شدن  
که به جهت بازرسی امور به شمال کشور سفر کنند  
و به همین علت هم از شما عذرخواهی کردند...



... یادت باشه، دفعه ی بعد، پاستای (۳) منو  
زیادی نهزی! حالت شد؟...



نه، نه، پروفوسور. من  
فقط به شما گفتم که  
اون از اقامتش در  
سن تنودوروس کاملاً  
راضی و خوشحاله،  
همین...



ولی، پروفوسور عزیز، کاملاً برعکسه. من به شما این  
اطمینان رو می دم که روحیه ی اون خانم زیبا،  
فوق العاده خوب و بلااست!

چی؟... بلفاست؟... اون رفته  
بلفاست؟... چه طور جرئت می کنی منو  
دست بندازی؟





راستی می‌دونید که به گروه از هم وطن‌های شما هم، امسال توی این جشن و شادمانی شرکت می‌کنند.  
 بله، می‌دونستم... از گروه کله پوک‌های خوشحال.



خیر، جناب فرمانده. ما فکر کردیم شما آرامش حومه‌ی شهر رو به سر و صدا و هیاهوی درون شهر بیشتر ترجیح می‌دید. به علاوه، مراسم کاروان شادی هم به همین زودی‌ها در شهر اجرا می‌شه... بنابراین سر و صداهای بی‌وقفه‌ای که تمام شبانه روز در شهر به هوا می‌ره، نمی‌ذاره که شما حتی به لحظه هم خوابتون بیره...



آهان! به نظرم هتل ما همین باشه؟



نیم ساعت بعد...

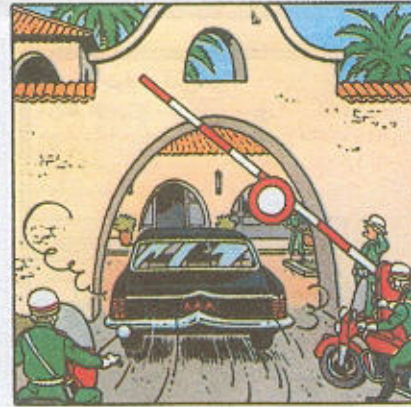
رسیدیم، همین جاست...



این فقط به اقدام احتیاطی کوچیکه... آه، بله، استخر شنا هم در طرف دیگر ساختمانه...  
 اون وقت تن تن بدین بود!



می‌بینم که خیلی خوب از ما محافظت می‌کنید...



البته یک خدمتکار هم در تمام مدت اقامت شما، در این جا در خدمتگزاری شما حاضره...  
 خیلی محبت کردید، جناب سرهنگ.



آهان! خودش اومد پیش ما!



این هم آپارتمان محل اقامت شماست، جناب فرمانده. امیدوارم که از این جا خوشتون بیاد.

مطمئنم که خوشم می‌آد...



آدیوس (۲)، مانولوا دستورات رو فراموش نکنی!



حالا دیگه من شما رو ترک می‌کنم. فردا صبح ساعت ده می‌آم تا شما رو ببرم و اطراف شهر و حومه ی آن را به شما نشان بدهم. بوئناس نوچز!!!

شب خوش، جناب سرهنگ.



اون خیلی به شما ارادت داره، مگه نه مانولوا؟ زنده باشی، مانولوا..

هوم! قیافه اش مثل آدم کش ها می‌مونه!



مردم این جا واقعا فوق العاده هستند! و سرهنگ آوارز چه قدر لحن دوستانه و مؤدبانه ای داشت، چه مرد متشخصی ست!...



می‌ری حموم؟ پیشنهاد خوبییه. فکر می‌کنم من هم همین کار رو بکنم.



چه استقبال خوبی از ما کردند! کانبرت همسفر قدیمی من! دیدی چه استقبال خوبی از ما به عمل اومد! بیا، خوشحالی کنیم! همه چیز داره به خوبی و خوشی پیش می‌ره. بیانکای مورد علاقه ات هم ممکنه فردا آزاد بشه و همگی با هم شادی کنیم!



شب به خیر، سرهنگ، جناب سرهنگ تشریف دارن؟

بله، جناب سرهنگ اسپونیا منتظر شما هستند.



و چند دقیقه ی بعد...



فوری برو به وزارت کشور!

اطاعت می‌شه، جناب سرهنگ!



آهان! چه زود محل نوشیدنی ها رو پیدا کرد!



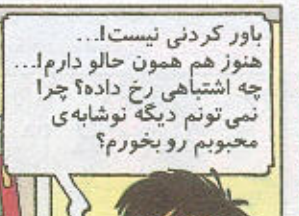
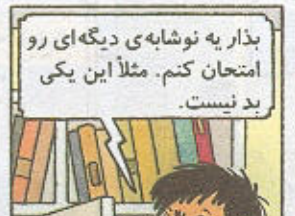
بله، جناب سرهنگ، ولی قبل از هر چیزی باید به اطلاع برسانم که...

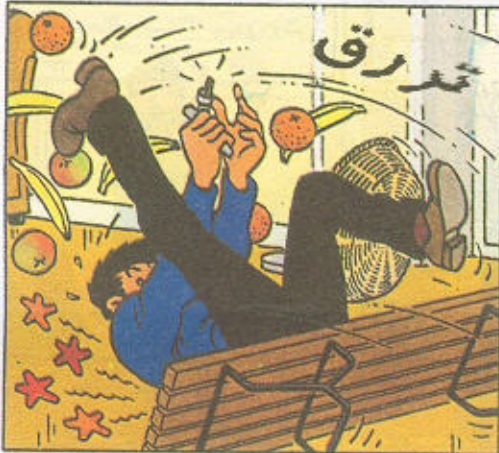
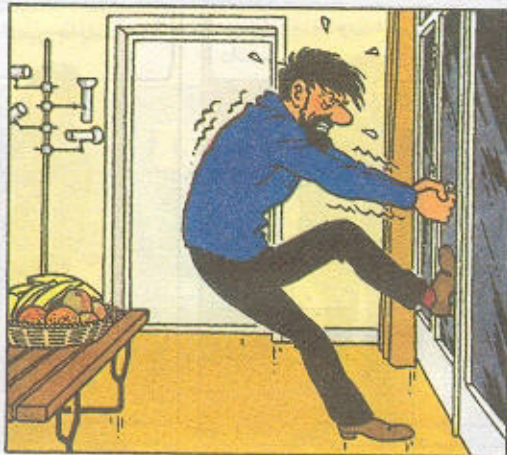
باشه، باشه فقط به دقیقه صبر کن، سرهنگ فقط به دقیقه...



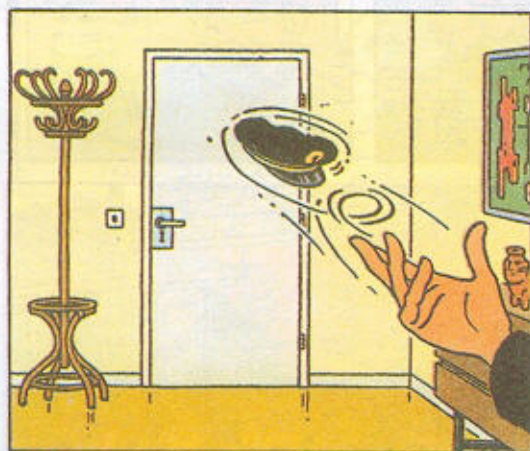
جناب سرهنگ، ماموریت انجام شد. همه چیز مرتبه و تلویزیون های مدار بسته آماده هستند... ولی باید بگم که...

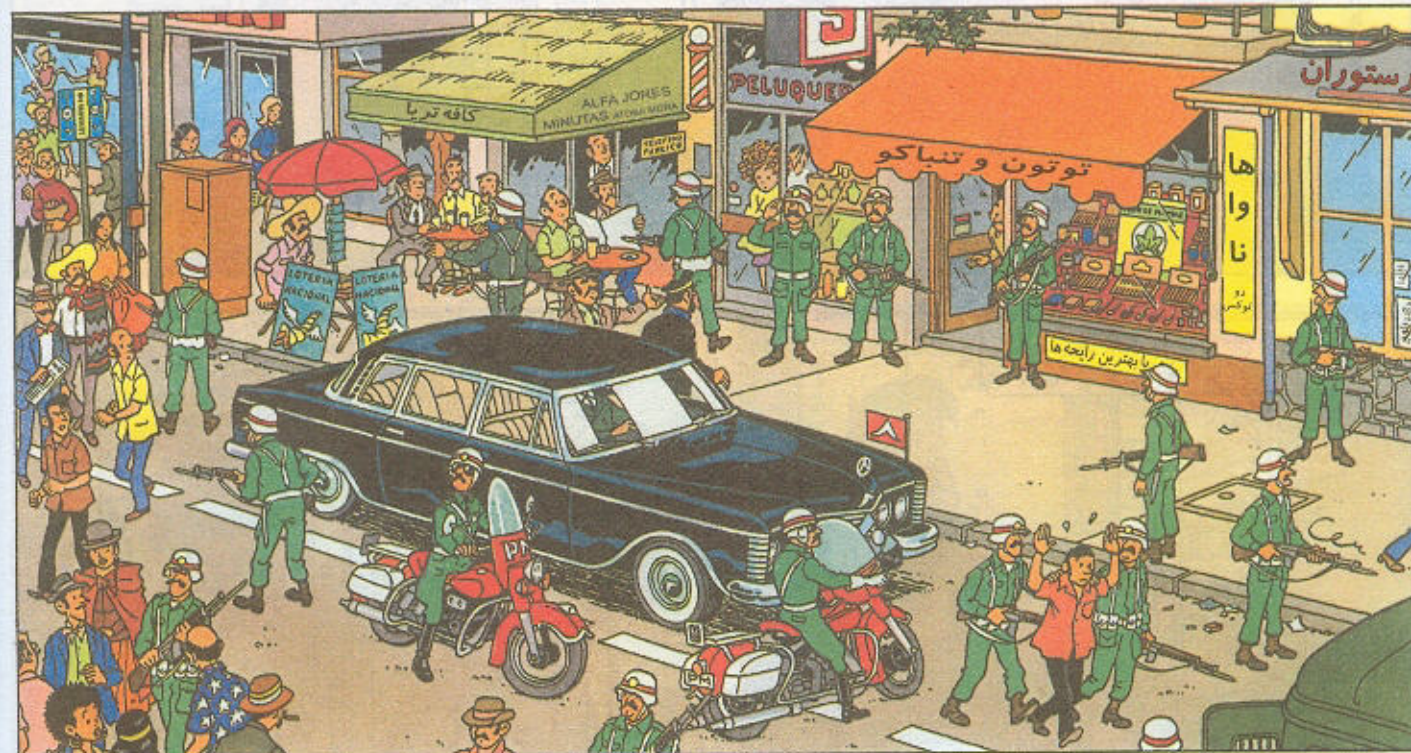
یه لحظه تامل کن سرهنگ، بذار اول ببینم همه چیز خوب کار می‌کنه یا نه؟













... و او هم با من کاملاً موافقه.



کی با تو موافقه؟... و در چه موردی؟؟؟



اون کاملاً درست می گفت: ما زندانی شدیم، همه جا قفل، مانع و حصار وجود داره.

من هم همینو بهش گفتم که میزبانان ما واقعاً کمال مهمان نوازی رو دارن انجام می دن...



یک ساعت بعد...

اوه، بالاخره برگشتی، باورت می شه که تن تن...  
تن تن؟ اون از موندن نوبی مارلین اسپایک بیشتر لذت می برد!



تن تن، تو از کجا پیدات شد؟ از آسمون بهشت پرواز کردی اومدی این جا؟

خوب، من مستقیماً از مارلین اسپایک اومدم... انگار از دیدن من خیلی هم خوشحال نشدی!



مگه نه، دوست من؟

بونناس دیاز، ناخدا!



دقیقاً، و تازه به چیز دیگه این که، اون خودش می خواد بهت بگه!



همین که شما راهی شدید من هم خودمو سرزنش کردم که چرا برای هیچ و پوچ شما رو تنها گذاشتم. به همه ی دوستانم که در زندان به من احتیاج داشتند، فکر کردم و با خودم گفتم که باید اون ها رو نجات بدم. به همین دلیل اولین هواپیما رو گرفتم و اومدم این جا... خیلی ساده بود...

این یه دیوونگی محضه!



... و البته برای پروفیسور هم دلم تنگ شده بود.

با اسب اومدی؟ ما با ماشین اومدیم.



پسرک نادون، آخه چرا همون جا نموندی؟

راستش، دلم برای تو تنگ شده بود...



آه! زیبای من #

نکنه می خوای منو دیوونه کنی؟



آه! شما این جا یه گرمافون هم دارید. من عاشق موزیکم... می تونم اونو روشن کنم، ناخدا؟



چون همه ی حرف هات درست بود، باورت می شه که...  
هیس!





سه روز گذشت...

پس ما، کی این مردیکه ی لهنتی، تاپوکارو ملاقات می کنیم؟ آخه ناسلامتی دلیل اصلی اومدن ما به این جا دیدن اون بوده!

ولی به جای این که ترتیب این ملاقات رو بدن، توی این سه روز ما رو بردن به موزه ی اقوام و ملل، به محل تولد رهبر بزرگ استقلال سن تئودوروس یعنی ژنرال الیوارو...



شاید کارگاه ساخت کاغذ رنگی برای مراسم کاروان شادی...؟ و شاید هم کارخانه ی ساخت کلاه لبه پهن اسپانیولی...؟ خدا می دونه کجا!

... بعدش هم به باغ وحش، سپس به کلیسای سانتیسیما ویرجین دلاینا کودادا... و معلوم نیست از توی چنته شون چه جاهای دیدنی دیگه ای رو برای فردای ما در نظر گرفتن؟



خدای من!... چه تعجب آورده!... فکر نمی کردم که دیگه هیچ وقت... هیس!



روزنامه های عصر، سینیورز...



مطمئنم که این صدای مانولو نیست؟



... تا یکی دو روز دیگه برمی گردم  
سر کارش...

عالیه!



خوشبختانه، چیز مهمی نیست،  
فقط پاش بیج خورده.

بله؟



عصر به خیر سینیورز! اسم من پابلوس. امروز صبح برای  
مانولویه تصادف کوچک روی داده و به همین خاطر منو به  
جای اون فرستادن خدمت شما...

اون؟



بعد به طور رسمی اعلام می کنند  
که پیکارگران می خواستند شما  
رو گروگان بگیرند!

ولی این دروغ پردازی ها به چه  
منظوره... و چه کسی می خواد مارو  
سر به نیست کنه؟



بله، پس فردا یک گروه از کماندوهای پیکارگر  
اما نه از گروه پیکارگران واقعی، قصد حمله به  
این ویلا رو دارن، و در حین جنگ و گریز و به  
طور تصادفی هر سه نفر شما کشته خواهید شد!

چی؟



آمیگوز! وقتو تلف نکنید! زندگی شما در  
خطر!

زندگی ما؟

در خطر؟



خوشبختانه شانس آوردید، چون پیکارگران  
و رهبر اون ها ژنرال آلکازار همه جا، چشم  
و گوش دارند و جاسوس گذاشتند... به  
همین علت هم هست که من این جا هستم.  
ببینید، فردا، سر هنگ آوارز شما رو به دیدن  
هرم باستانی در منطقه ی هتواتابل می بره...



آره، خودشه! اونو برای سامان دادن به وضعیت  
پلیس امنیتی سن تودوروس، به ژنرال تاپوکا  
قرض دادن... اون وقتی که شنید که سینیورا  
کاستانیوره می آد به این جا، یه نقشه ای طراحی  
کرد که هر سه ی شما رو گیر بندازه...



شما می دونید که رئیس پلیس امنیتی این کشور کیه؟  
نه، نمی دونید... خوب اون اسمش سر هنگ  
اسپونیاست، یا بهتر بگم، اسم اصلیش اسپونزه.

اسپونز!!

همونی که رئیس پلیس  
زهود بود؟



متشکرم، پابلو! انگار نجات دادن جون من دیگه  
برای تو عادی شده، این بار دومه که جونمو نجات  
می دی!

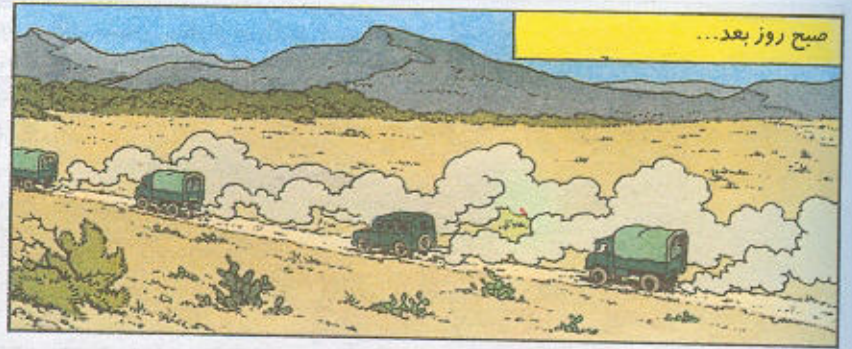


در پوشش این عملیات انحرافی، شماها از سمت  
جنوب هرم به پایین می روید. البته قبلش منو خلع  
سلاح کردید و دست و پام رو هم خوب بستید.  
دویست متر که برید جلو در سمت راست شما  
یک کامیون از نیروهای آلکازار منتظر تون خواهد  
بود...



شما به همراه من به بالای هرم صعود می کنید،  
سربازها هم دور تا دور هرم رو محاصره  
می کنن. در همین هنگام یک گروه کوماندوی  
پیکارگران، البته این بار پیکارگران واقعی، از  
سمت شمال هرم شروع به گشودن آتش بر  
روی سربازها می کنند...

هاااها! موفق شدم!  
موفق شدم!



دیگه چیزی نمونده: داریم به سمت جنگل می ریم، تا به ربع ساعت دیگه به اون جا می رسمیم...



اگه به خاطر اینه، که چیزی نیست! من فراموش کردم بهتون بگم که فردا صبح ژنرال تاپوکا شمارو به حضور می پذیره، و... آهان، هرَم اوناهاش!



اون از این که هیچ صحبتی از ژنرال تاپوکا نمی شه، افسرده شده.



به نظر می رسه که دوست جوون ما خیلی تو فکره...

اوه، شما هم متوجه این موضوع شدید؟



پابلو، این ها را همگی به تو می سپارم.

اطاعت، جناب سرهنگ!



عالیه!... حیرت آورده!... می تونیم ازش بالا بریم؟

البته که می تونید. ولی منو باید ببخشید که نمی تونم شمارو همراهی کنم...

فکر کنم که قبلاً خیلی از این جا بالا رفتید؟

خیلی زیاد. ولی پابلو به عنوان محافظ با شما تا بالا می آید.



باشکوه مگه نه؟



باید خیلی مراقب باشید. شیب این جا خیلی تنده، خیلی ها به اون بالا که می رسند، سرگیجه می گیرند.

جناب سرهنگ، شما خیلی محتاط هستید.



نه، نمی شه، حتماً باید با من بیای! اون بالا به منظره ی خیلی تماشایی وجود داره!

درست می گی، ولی تو بدون من برو.



همراه من بیا، پروفیسور.

نه، ناخدا، ممنونم. من ترجیح می دم که همین جا بمونم. تو که می دونی من سرگیجه می گیرم...



کانتبرت، با من بیا، ازت خواهش می کنم!...

خدای بزرگ! گفتم که، نمی خوام پیام، ولم کن!



حالا فقط باید منتظر حمله ی پیکارگران باشیم. اینم طنابی که باید با اون منو ببندید.

ناخدا، رفتار واقعاً بی ادبانه است...



من که بهت گفتم نمی خوام بیایم...



و این هم اسلحه ی من...

متشکرم، پابلو!



تنها چیزی که می شه گفت، اینه که بی ادبانه است!

واو! بالاخره رسیدیم!



بنگ! بنگ! بنگ!

اوه!... وای! سرم گیج می ره!



خدا حافظ پابلو، هیچ وقت محبتی رو که در حق ما کردی، فراموش نمی کنم!

اوم اوم... اوم...



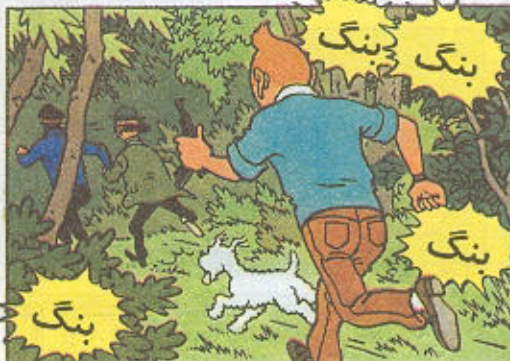
خودشون هستن! پیکارگران! زودباشید، منو ببندید

بنگ! بنگ! بنگ! بنگ! بنگ!



کامیون!... نجات پیدا کردیم!

بنگ! بنگ! بنگ!



بنگ! بنگ!

بنگ!



بنگ! بنگ!

بنگ!



خوب افتادن تو تله! کارت عالی بود، پابلو!

جناب سرهنگ، این که کاری نداشت!



خوش اومدی، آمیگو میو!!

ژنرال آلکازار!!



فوری برو تو، کنار راننده بشین!



جناب سرهنگ از دست دادن  
اونامثل اینه که به فیلو توی  
یه کوچی سه متری از دست  
بدی... و من تا حالا چنین  
اشتباهی نکردم...



کامیون در راهه... تا هفت یا  
هشت دقیقه دیگه به شما  
می رسن... مواظب باشین که  
از دستشون ندید!



از جگوار به پوما!  
از جگوار به پوما!  
صداتونو خیلی خوب می شنوم... تمام.



از پوما (۱) به جگوار (۲)...!  
از پوما به جگوار!...  
صدام رو می شنوی؟  
فوری جواب بدید... تمام...



پیغام ما؟... تو گفتی که پیغامی از ما  
دریافت کردی؟

آره دیگه، همونی که پابلو برام  
آورد... چی شده؟ به نظرم از این  
موضوع تعجب کردی، آره؟



تو می تونی رو من حساب کنی... همون  
دقیقه ای که پیغامتونو دریافت کردم تصمیم  
به حرکت گرفتم...



می بینی، ژنرال آلکازار با دوستانش رو راسته!



اما پابلو هم به ما و هم به تو دروغ  
گفته... خوب به چه دلیلی این کارو  
کرده؟

من از کجا بدونم؟



ژنرال به نظرم که بوی خیانت از این  
ماجرا می آد!

خیانت؟... غیرممکنه!... پابلو تا پای  
جونش به من وفاداره!



بله، چون مطمئنم که ما هرگز هیچ پیغامی برای تو  
نفرستادیم... بلکه برعکس این پابلو بود که از  
قول تو به ما گفت، چونمون در خطر ه ولی تو ما رو  
از این دردسر خلاص می کنی.



از جگوار به پوما... ما الان کامیون رو  
می تونیم ببینیم...



وایسا، ژنرال؛ ما باید بیشتر فکر کنیم...  
دیگه وقتش گذشته، امیگو! ما سفر درازی  
در پیش داریم... و دلیلی برای  
ترس و نگرانی وجود نداره.



این موضوع منو ناراحت می کنه، ژنرال...  
یه جوری حس می کنم که برای ما، دام  
گذاشتن...

یه میمون... وسط جاده وایساده، انگار یه چیزی ترسوندهش...



مواظب باش یه چیزی جلومون توی جاده است...

یه دوربین توی داشپورده، ورش دار...



آتش



بهت می گم! وایسا!



... حالا دوباره، به عقب پریدا... وایسا، ژنرال!

وایسم؟... برای چی؟... مگه دیوونه شدی؟



گلوله گذاری کنید!... آماده اش کنید!... تندتر، دهاتی های ناشی!... این دفعه دیگه خطا نکنید!



زود باشید!... از این جا دور شید! گلوه ی بعدی ما رو نشونه گرفته!



بنگ



از جگوار به پوما: مأموریت انجام شد!



اتش!





چیہ... صداتو می شنوم... چی شده... کامیون خالیہ... چی گفتی؟!... به خاطر میمون... کدوم میمون؟؟؟... احمق بی شعور، توضیح بده که چی شده!!!



از جگوار به پوما... از جگوار به پوما... پوما...



پابلو، سرهنگ اسپونیا از کارت خیلی خوشحال می شه.



مستقیم خورد به هدف...؟ عالیہ سروان!... همشون مُردن؟

جناب سرهنگ، نفرات رو فرستادم تا بررسی کنند!



بقیہ ی نفرات من که فرار ما رو پوشش می دادن و وانمود می کردن که دارن حمله می کنن از اون یکی راه به ما خواهند پیوست... ولی، اون پابلوی جونور... فقط بذار دستم بهش برسه! می دونم چه بلایی به سرش بی آرم!



نه، اون ها جرأت ندارن که ما رو تعقیب کنن. اون ها می دونن که ما خیلی زود وارد منطقه ی آرومبایاها می شیم... و این لرزه به اندامشون می نندازه!



تو گفتی لذت بخش...؟ ولی فکرشو بکن، اگه می تونستیم الان توی خونه ی خودمون توی مارلین اسپایک گرم و نرم لم داده باشیم و به نوشیدنی خنک نوش جان می کردیم، اون وقت لذت بخش تر بود.



یه پیاده روی لذت بخش، مگه نه، ناخدا؟



موش کثیف! می دم زنده زنده مورچه های سرخ آمریکایی بخورنش!

باید اعتراف کنم که من هم هرگز، حتی یه لحظه بهش مشکوک نشدم...



اون جا، روی زمین رو نگاه کن!... به جون کریستوف کلمب، دارم خواب می بینم؟



من واقعاً نمی خواستم اذیتت کنم ولی منظره ی اون جا از اون بالا خیلی چشم نواز بود.



ولی، ناخدا، می خوام بدونم چرا تو منو مجبور کردی که از اون هرم برم بالا و بعدش هم از طرف دیگه ی اون یه راست منو پایین کشیدی؟... باید اعتراف کنی که این کارت خیلی عجیب بود...

اووم م...





وایسا! اونو نخور!



این جا، توی جنگل های استوایی؟ باور کردنی نیست!



لوش لومونده؟



این نوشابه ها رو تاپوکا به مواد مخدر آلوده کرده، آگه بخوری سردرد و سرگیجه می گیری؟

سردرد؟ اونم از نوشابه ی لوش لوموند؟... برعکس آرامش بخشه!



برو به جهنم!

اوه!

واق!



من فقط می خواستم امتحانش کنم...

همه همینو می گن... ولی بعد همه اش رو می خورن!



نمی تونم باور کنم...

واق واق!



اون جا رو نگاه کن...



دیگه!



کوه یخ مرگ در جلومونه!



یه هدیه ی دیگه از اون تاپوکای اوباش!... اون تلاش می کنه که آرومبایها و همین طور پیکارگران منو هم زمان با انداختن جعبه های نوشابه ای که به وسیله ی مواد مخدر آلوده شده اند، خنثی و بی غیرت بکنه... اثر این کار رو روی میمون ها دیدی، بقیه اش رو هم می تونی حدس بزنی...



ببین، یه چتر!



آرچیبالد، اسمت اینه، مگه نه؟

از این بدتر نمی شه! اسم تو چیه؟

سم من تن تنه.

چه بی تناسب!



ناخدا، نگاه کن...

این جا کی ناخداست؟ تو یا من؟

صد البته که تو ناخدایی، ناخدا هادوک...

چه فامیل مسخره ای!... خوب پس اسم کوچکم چیه؟



فوری به سمت راست بگیریدا!

ضربه ای که تو مخش خورده، باید این بلا رو به سرش آورده باشه!



بیاید این جا، واموس (۱) باید قبل از تاریکی هوا خودمونو به قبیله ی آرومبایاها برسونیم.



که این طور؟... پس تو این جوری فکر می کنی... ولی کشتی من می تونه پرواز کنه، چون اون یه کشتی پرنده است، می فهمی؟



به تاج سلطنتی قسم، که من کشتیم رو گم کردم... شاید هم پرواز کرده به اون دور دورا.

ببین، ناخدا، کشتی ها پرواز نمی کنندا!



... همون طوری که قبلاً گفتم، من نمی خوام که تو رو به خاطر رفتار بدت سرزنش کنم. چون منظره ی اون جا از قلّه ی هرم واقعاً خیلی قشنگ بود، ولی...

به قول ناپلئون: «سربازها، تصور کنید که چهارده قرن تاریخ بشری به جنگ شما چشم دوخته است.»



... آفتاب که طلوع کرد، دوباره راه می افتیم.



ما شب رو اون جا می گذرونیم، سیگار می کشی، آمیگو (۲)؟

نه، متشکرم.



تتق



پوف پوف پوف



نه، ما با آرومبایاها روابط خوبی داریم، البته دوست شدن با اون ها در ابتدا خیلی سخت بود و ما خیلی باهاشون مشکل داشتیم، ولی حالا دیگه هیچ خطر و مشکلی وجود نداره و با هم دوست هستیم...



من هم از بازگشت به نزد شما خوشحالم. دکتر ریچول!... آرومبایها چه طورند؟ بالاخره بازی گلف رو یاد گرفتن، یا نه؟



سلام، ژنرال!... سلام تن تن!... از این که دوباره می بینمت خیلی خوشحالم! (۱)



ریچول!!... پیرمرد شوخ، هیچ وقت دست از اذیت کردن بر نمی داری!... از اون جا بیای بیرون!



تن تن، گمک!... گمک کن!... دزدو بگیریدا!... بز نیدش!... پلیس!... گمک، بیچاره شدم!

ها!ها!ها!

وَتات ایت فا! (۲)

ها!ها!ها!



بذارید برم!... تن تن!!!... گمک!!!



راجع به این موضوع صحبت نکن!... مشکل ما الان به چیز دیگه است، به لطف هدایای ژنرال تاپیوکا، اون ها توی الواتی و استفاده از مواد مخدر خوب پیشرفت کردن...



چون الوات گری!... این اون چیزیه که تمدن امروزی برای این تمدن بومی به ارمغان آورده!



می بینی؟... تاپیوکا، کارهای خیلی زیادی کرده تا رفتارهای اجتماعی سرخ پوست ها رو تغییر بده و باید پاسخ گوی تاریخ باشه... بیا بریم، تا دهکده هنوز به کم راه مونده.



بسه دیگه!... گی داهداویت (۳)



هه!هه!...



معذرت می خوام ناخدا که تنهات می دارم... می بینم که دارن به جور غذا می پزن، می رم ببینم چیه...



عصر آن روز... این هم دهکدهی قبیلهی آرومبایا.



لطفاً از جانب ما از آواکوکی تشکر کن و بگو با کمال میل دعوتش رو می پذیریم. مگه نه، ناخدا؟

کردش کامل به سمت عقب کشتی!



آواکوکی، رئیس قبیله‌ی آرومیایا، ما رو دعوت کرده که غذا رو با اون بخوریم و... امشب رو هم در کلبه‌ی او شب رو بگذرونیم.



همان شب...



آهان، فهمیدم... اوناهاش، پشت سر ما بوده، داره می آد...



مگه نه، پروفسور!...؟...؟



پروفسور کجا رفته؟...



نوش جان، پروفسورا

نه بابا، برعکس من عاشق این جور غذاهای عجیب و غریب و خوش آب و رنگ هستم!



بین ممکنه که از این غذا خیلی خوشت نیاد، ولی به جوری وانمود کن که از غذا خوشت اومده این خیلی مهمه که اون هارو از خودت نرنجونی...

نگران نباش...





آزفاسک اونداس (۲)؟

اون می گه که تو باید به کم دیگه هم بخوری. راست می گه. غذای اون ها که آتیش نام داره امروز بهش حسابی ادویه زدن و خوش طعم شده.

من... من فهمیدم!



هه هه هه!

مگه نه، پروفیسور؟



اوزاج گروباي (۱)؟

اون می پرسه که از غذا خوشت می آد؟

فوق العاده عالیه!



فقط باید به ذره تحمل کنم...



رئیس آواکوکي، از شما متشکرم!



آوان ایپ (۳)؟

حالا وقت خوردن نوشیدنی قبیله است. تو باید اونو به ضرب و با یه قلب بنوشی.

چاره ای نیست، باید اطاعت کرد.



آخ آخ آخ

آخ آخ آخ



بدمزه!! وقتی که مسافرت می کنی، باید سعی کنی که به رسوم محلی احترام بذاری!... در غیر اینصورت بهتر بود که توی خونت می موندی!

من واقعا متأسفم، ولی هیچ جور نمی تونستم بخورمش. خیلی بوی گند می داد.



جوونک دیوونه! با این کارت می خوای سرت رو به باد بدی؟

من... من بی نهایت متأسفم. من نتونستم... قورت بدم... آخه خیلی بدمزه و تلخ بود...



خب، نمی دونستم این اولین باره که داروی من عمل نمی کنه!



قلب قلب



گوهلبیمه! واسلما تالی لی لی وا...؟ لم اشوهیا (۴)!

سام این کسوپ ویویت ۱۲۹













ممکنه یکی بگه، مگه چه خبری شده؟  
تن تن، وایسا!



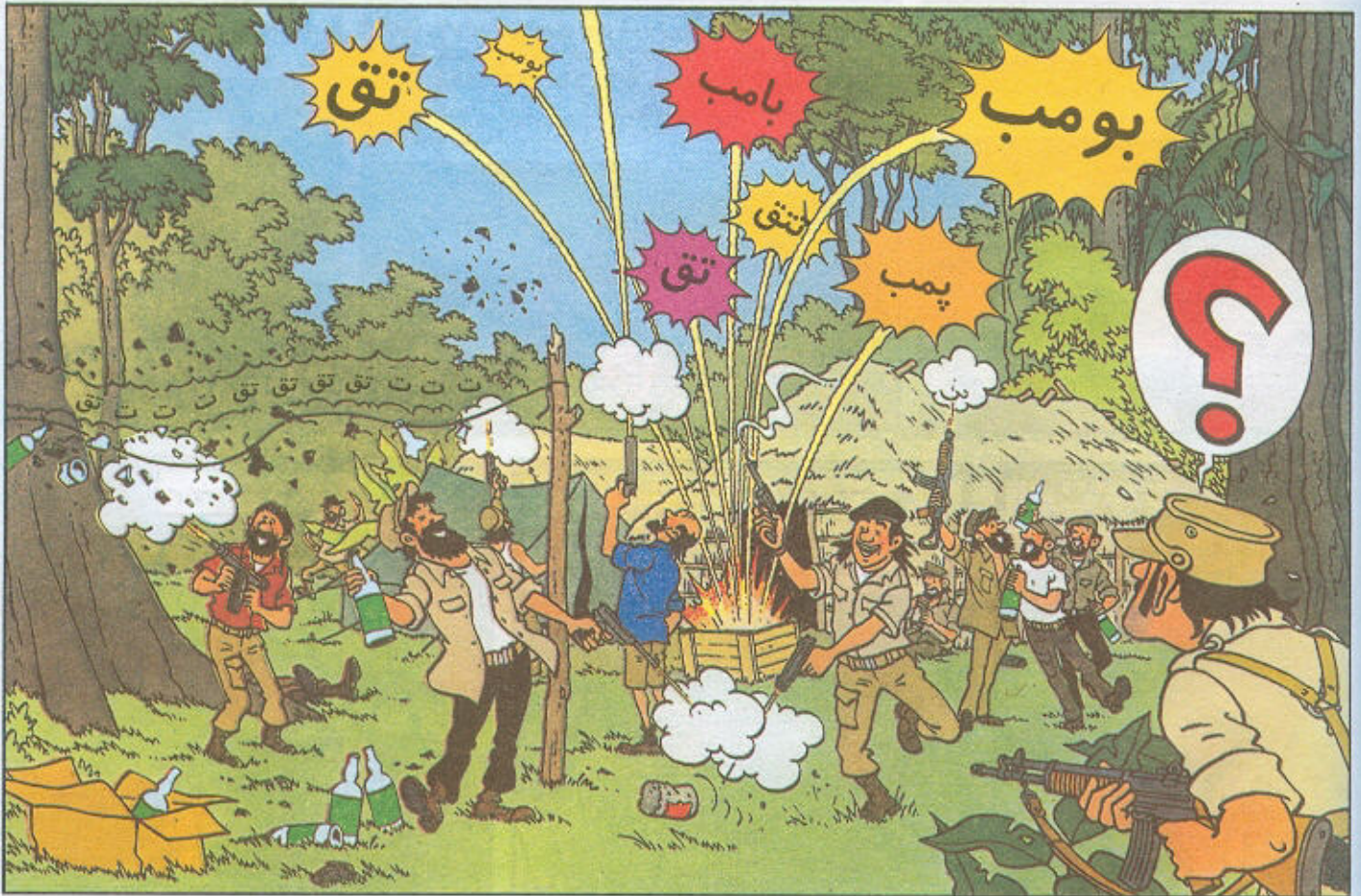
اردوگاه... به اردوگاه  
حمله شده!



بچه ها مقاومت کنیدا من  
دارم می آم!



وایسا! وایسا... تو خودتو درگیر این موضوع  
نکن... خودتو به گشتن میدی، پسر...





آهان، سی، ال ژنرال (۳)... وی وال ژنرال (۳)

کونه، ال ژنرال (۴)

کارامبا، کابلرز (۱)... ژنرال!

ژنرال؟



بسه دیگه، کافیه!



حالا هم می‌خوایم به جشن دیگه برای برگشتت بگیریم، چه طوره، آمیگو (۶)...

هی!



ولی حالا که تو برگشت نگرانی نداشت هیچ مورد...

کاملاً درسته، جای نگرانی نیست!



برای همین هم به جشن کوچولو برات برپا کردیم!

سی! برای این که نگرانی رو فراموش کرد و شادی رو با ناراحتی عوض کرد!



بوتناس، دیاز ال ژنرال (۵)... ما از دیر اومدنت تعجب کرد... چه اتفاق افتاد... ژنرال!

سی، ژنرال... ما نگران شدیم، خیلی دیر کرد!



فوری برگردید توی چادرها تون... تا به ربع دیگه هم رژه ی نظامی داریم، با تمام تجهیزات بر می‌گردید برای رژه... افراد آزاد!



شما می‌خواید این طوری توی شورش و سرنگونی رژیم تاپوکا، پیروز بشید؟... منو به خنده می‌ندازید!... شما هیچی نیستید جز به مشت دلقک عیاش... به مشت اوباش زبون نفهم!... کله پوک‌های احمق!... کثافت‌های عوضی!... مادر تون به عزاتون بشینه!...



بسه دیگه! اگه به کلمه دیگه حرف بزنید، می‌کشتون! حایتون شد.



آلکازارا... انگار بالاخره تصمیم گرفتی که برگردی خونه، آره؟ کدوم گوری رفته بودی؟

آی!



تاپوکا با فرستادن وسایل عیش و نوش توسط چتر از آسمون، تونسته افراد منو، تنبل و هرزه بکنه!... کارامبا! آخه چه طوری می‌شه با به عده آدم لات و لائالی توی به شورش برای سرنگونی به حکومت پیروز شد؟



می‌بینی چه اوضاعی داریم؟

متأسفانه، بله...



آره، آره، می دونم، همیشه بالاخره  
یه بهانه ای وجود داره! ولی من  
بدبخت چه کار کنم؟ منو توی این  
آلونک نکبتی و شیشو تنها گذاشتی،  
من دارم این جا می بوسم. واقعا که  
زندگی خوب و شیکي دارم، مگه  
نه؟



تو به من قول داده بودی که همون شب برگردی  
خونه!... ولی سه روز تمومه که گورتو گم کردی  
و ازت خبری نیست!  
من می توونم توضیح بدم،  
یالومیتامیا!



نگاه کن کی اومده این جا!... خرس گنده بگو بینم، تا  
حالا کدوم قبرستون دره ای بودی؟  
عصر به خیر پگی، کیوتر عزیزم!



متشکرم، سر کار خانم، گراسیوس (۲) برای  
اون الفاظ سرشار از لطف و محبت شما... به  
اطلاعتون می رسونم که ما بی نهایت از خوش  
آمدگویی شما مسروریم و اجازه بدید که  
مراتب احترام و سپاسگزاری خودمونو به  
عرض برسانم...



این عوضی ها، رفقاتن... خیلی  
خوب، ولی من به همگی اخطار می کنم  
که اگه فکر می کنن می توونن قانون  
این جا رو زیر پا بذارند، کور خوندن!



ژنرال، تو به من قول یه قصر توی تایپوکاپولیس داده بودی! ولی  
حالا تنها چیزی که نصیب شده یه آلونک نمناک و کوچولوست که  
توش پر از سوسک و شیش و حشرات مختلفه...  
ولی...



... و خانم محترم، من با تمام وجود و از  
صمیم قلب به شما احترام می گذارم.



وقتی زنی ضعیف، مثل شما سختی ها و مشقات  
زندگی رو تحمل می کنه و خطر زندگی چریکی رو  
به جان می خره ما نه تنها می بایست بر این گذشت  
و فداکاری سر تعظیم فرود آوریم، بلکه باید عمیقاً  
این عمل رو تحسین کنیم!



آلکارار، می آی یا نه؟  
بله، کیوتر من.



... شورش اون با این کلکسیون لات و اوباش که همش به  
فکر عیش و نوش هستند هرگز پیروز نمی شه... هرگز،  
مگر این که یکی به اون کمک کنه... و اون کسی که می تونه  
بهبش کمک کنه، کسی نیست جز من،  
کاتبرت کلکولس!  
تو؟  
تو می خواهی...؟



چه زن محترمی!... چه قدر مهربونه!...  
چه احساسات لطیف و زنانه ای!... حیف  
اون که چنین شوهر بدبختی داره...



در اولین نگاه و معرفی، اون زن یه کم خشن  
به نظر می آد... ولی قلبی از طلا داره...  
کاملاً درسته، ژنرال. توی نگاه اول  
می شه فهمید...



این لوله‌ی قرص‌ها رو می بینید؟ خوب. این قرص‌ها حاوی یک ماده‌ی جدیدی که من اخیراً کشف کردم و مراحل آزمایشش تموم شده. این قرص از گیاهان دارویی درست شده...



آبجی من؟... آبجی من چی؟... آخه آبجی من با تو چه کار کرده؟... می تونی دیگه راجع به آبجی من صحبت نکنی؟... و حالا خوب به حرف‌های من گوش کنید...

من... باشه...



نه، آقایان. من دیوونه نشدم! من خوب می دونم که چی می گم!

ولی آخه چی شده پروفیسور...



به چه جراتی این کار رو کردی؟... گوساله!... آدم خور!... بدبخت فلک زده... آخه برای چی؟...

صد دفعه بهت گفتم که آبجی من هیچ ربطی به تو نداره و نمی خوام راجع به اون حرف بزنی!



... و نخستین فردی هم که این ماده روش آزمایش شده، تو بودی ناخدا!

من؟



این ماده‌ی جدید نه مزه داره و نه بو. البته کاملاً هم غیرسمیه. یک دونه از این قرص در هر غذایی انداخته بشه کاری می کنه که بعد از اون ذائقه‌ی افراد نسبت به نوشیدنی و یا هر غذای مضرّی که در اون زیاده روی می کنند به طوری عوض بشه که از اون به بعد از اون نوشیدنی یا غذا منجر بشن...



نه، جوونک. من دیوونه نیستم!... این تویی که باید به آدم‌های مسن و سالخورده یک کم بیشتر احترام بذاری!

مگه آخه چی شده؟...



کاملاً درسته!... و دیروز هم دوباره این خاصیت رو روی سرخ پوست‌های آرومبایا دیدی و به تأثیر مفید اختراع من پی بردی...

ولی، من هیچ وقت نمی دونستم که...



این یه رسواییه!... یه افتضاحه!... این یه حمله‌ی شیطانی به آزادی‌های فردی بشریته!

و به مطلب دیگه این که تو باید ممنون من باشی که به فکر سلامتیت بودم و برای نجات تو این کشف رو انجام دادم!

ناخدا. خواهش می کنم!



حالا، خوب شد!



... و به چیز دیگه!... من آبجی ندارم... هیچ وقت هم نداشتم... اینو هیچ وقت یادت نره!



آبجی من... یه دقیقه صبر کن... آبجی من؟؟؟



به خاطر خدا هم که شده بسه دیگه. راجع به آبجی من حرف نزن!



ناخدا، ولش کن بذار بره... و در حال حاضر هم مواظب باش که کار احمقانه‌ای انجام نده... من هم می‌رم تا با ژنرال صحبت کنم.



تق تق تق



بیا تو!



آهان، تویی آمیگو میو! (۱) بیا تو، تعارف نکن. من... من مزاحمت که نیستم؟



آلکارزار، ظرف‌ها تموم شد؟ دارم تمومش می‌کنم. پالومیتامیا (۲)، من که به تو قول دادم



بشین، هومیره (۳)... چی تو رو به این جا کشونده؟



باز هم سیگار می‌کشی؟... از وقتی که اومدی این سیگار سوومه!

را... راست می‌گی، کبوتر من؟



داشتم راجع به چیزهایی که به من گفتی، فکر می‌کردم. شورش تو، تا زمانی که توی کله‌ی پیکارگرات فقط فکر عیش و نوشه، غیرممکنه که پیروز بشه.

افسوس که کاملاً درست می‌گی!



ولی اگه یکی بتونه اون‌ها رو از شر این عادت بدشون خلاص کنه، اون وقت چی می‌گی؟ آه، این غیرممکنه آمیگو.



ولی اگه تو بتونی این کار رو انجام بدی... میل بومباس (۴) من نصف طلاهایی رو که توی بانکو دلاناسیون (۵) وجود داره به تو می‌دم!

اوهوم!

... باید بگم که یک سوم...

اوهوم!

خوب، چه طور بگم... ده درصد موافقی؟ چه طوره؟



ولی ژنرال من حتی یه سنت هم نمی‌خواوم. من به چیز دیگه می‌خواوم.

خوب بگو چی می‌خواوی؟ آمیگو، به من بگو...



من می‌خواوم که تو به من قول بدی که شورشت بدون خونریزی و کشتار باشه... بدون انتقام‌گیری و اعدام و یا هرگونه عملیات خشن و تروریستی علیه مخالفان...

چی گفتی؟



تو یا دیوونه شدی!... یا این که خائنی و باید همین حالا همین جابدم تیربارونت کنن!



همگی شون اعدام بشن!... همه ی کسانی که در به قدرت رسیدن تایوکا سهیم بودن هم باید اعدام بشن... فهددی چی گفتی؟

خیلی خوب، ژنرال.



نه، چیزی که تو می خواهی غیرممکنه، آمیگو... تایوکای ستمگر و اون وزارش تبه کارهای مستبد و خون ریزی هستند و این ناکس ها بایست که...



یه شورش بدون اعدام... بدون انتقام؟... کارامبا!... فکرشم نکن!... حتماً داری شوخی می کنی!... از این ها گذشته رسم و رسوم قدیمی چی... به آداب و رسوم شورش رو چه کار می کنی؟ باید زیر پا بذاریم؟ جواب بده!



!



خداحافظ، ژنرال.



بهتره در این باره بیشتر از این بحث نکنیم... و از این که مزاحمت شدم معذرت می خوام، منو ببخشید. هی! ولی... صبر کن... شاید ما بتونیم...



تو چه غلطی کردی؟!  
ها! ها! ها! فقط یه شوخی بودا



باشه، این دفعه تو بردی! من شرط رو قبول می کنم!  
تو قبول می کنی؟



هوم... فکر نکنم پیروز شدن در شورش با این گروه لات و الوات که همش دنبال عیاشی هستند کار ساده‌ای باشه، مگه نه ژنرال؟



کی این کارو کرد... می کشمش! کدوم احمقی بود؟  
یکی از پیکارگران. مثل معمول الکی خوش و بی خیال دنبال سرگرمی و هرزگی...



این یعنی که، تو داری از موقعیت سوءاستفاده می کنی... تو می دونی که آگه کاری رو که تو می خواهی انجام بدم سکه ی به پول می شم و همه منو مسخره خواهند کرد؟

غررر



پس فقط تاپوکا و وزراش، بعدش دیگه هیچ کس...

همین که گفتم، هیچ کس! یا قبول می کنی یا از خیرش می گذری!



ولی، دست کم اجازه می دی که تاپوکا و وزراش رو اعدام کنم؟... همین طور افسران گارد ویژه اش رو؟... تو که خواهش منو رد نمی کنی؟

تو، هیچ کس رو اعدام نمی کنی، ژنرال!



خوب، حالا که قول دادی من هم از جانب خودم به تو قول می دم که خیلی زود کاری کنم که پیکارگران مداوا بشن و دیگه دنبال ریخت و پاش، لودگی و عیاشی نرن!



من مرض پیکارگرانت رو مداوا می کنم و در ازای اون تو به من قول می دی که از هر گونه عمل خشونت آمیزی در مدتی که من به تو کمک می کنم تا قدرت را دوباره به دست بگیری، پرهیز کنی... قبوله؟... باشه، حالا بعد از من تکرار کن: من قول می دهم!

من قول می دهم...



حداقل به من اجازه بده که فقط تاپوکا رو بکشم... فقط تاپوکا... ازت استعفا می کنم! خواهش می کنم!

نه.



هی، اومدی، سلام!



خوب... ا تو هم گوشتو باز کن! آگه که به من امید بیهوده داده باشی... از دیوار آویزونت می کنم! فهمیدی؟

آ... آره!



لوله ی قرص هایی که همین الان برات دربارهاش صحبت کردم... همه جا رو گشتم ولی نتونستم پیدا کنم... عجیب نیست؟



انگار چیزی گم کردی، آره؟

نه، نه من به چیزی گم کردم...



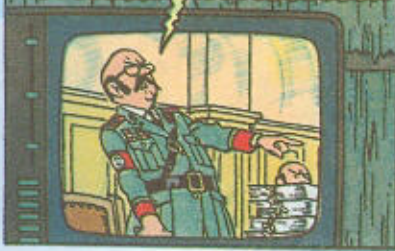
ببینم، چیزی گم کرده؟

آره، حتماً به چیزی گم کرده که داره می گرده...





... آقایان محترم اعضای هیئت منصفه شما در مقابل خود، دو متهم خطاکار را می بینید که می خواستند مقاصد شوم و شیطانی خود را عملی کنند... آیا نیازی به یادآوری این عمل شرم آور هست؟...



این کار آن ها به تنهایی کافی است تا ادعاهای اعلام شده علیه سه نفر فوق الذکر را ثابت نماید. لکن هم اکنون در دادگستری، مدعی العموم این مورد را در مقابل دیدگان عموم مردم مورد بررسی قرار می دهد...



همان طور که می دانید، اخیراً رئیس جمهور محبوب ما با بزرگواری از ناخدا هادوک، پروفسور کلکولس و خبرنگار جوان تن تن دعوت نموده بودند که جهت این محاکمه به کشور ما بیایند. ایشان با دادن امان نامه، آزادی و سلامت همگی آنها را تضمین نموده بودند. لکن آنها با سنگ صفتی این بزرگواری را تلافی کردند. آنها در اولین فرصت به جنگل گریختند و به همدست خودشان آلكازار و گروه پیکارگران شرور و اوباش پیوستند!



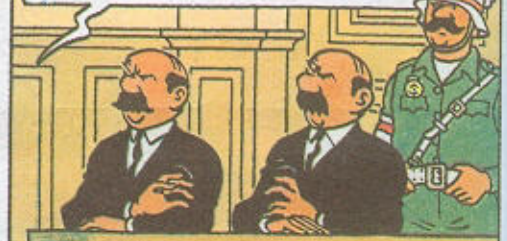
این دو مرد، برای آن که خود را مثل حامیان صادق و باوفای ژنرال تاپوکا و پیروی ایدئولوژی ناب عالیجناب کوروی - تاش، نشان دهند، تا آنجا پیش رفته اند که سیل گذاشته اند!



به طور خلاصه و مفید، خوب به چهره های خشن آنها نگاه کنید! آیا چهره ی پلیس را می بینید؟ یا چهره ی دغل بازان و قاتلان دروغ گو و حقه باز را مشاهده می کنید؟



... آنها می خواستند رئیس جمهور محبوب ما را به قتل برسانند... میادا، آنها با نشان دادن خودشان به عنوان پلیس های درست کار، شما را به تردید و شک بیاندازند... ولی افکار شیطانی و پنهانی آنها در کینه ذات شان، شما را به قطع و یقین می رساند! به ابروهای پایین آمده و نگاه های زیرچشمی و دزدکی آنها، نگاه کنید، تا این خوی شیطانی را ببینید!



... آقایان هیئت منصفه، برای آن دو نفر بی وجدان، آشد مجازات، بدون قبول شرایط مخففه جرم را درخواست می کنم. یعنی تقاضای مجازات اعدام برای این دو نفر را دارم.



دیدید؟ هیچ کدام از اون اصول اخلاقی که تو می گفتی این جا اجرا نمی شه!

ساکت!... هر وقت که بهترن گفته شد، می تونید صحبت کنید!



این دروغه!... ما از بعد از تولدمون سیل داشتیم! می تونیم ثابت کنیم!



دقیق تر بگم: ما با سیل به دنیا اومدیم.

یک زن... یا شاید بهتر باشه بگیم، یک عفریت... کسی که استعداد خدادادی خود را، به استعداد مسلم هنری خود را مصروف حرکت جنایتکارانه نموده است. نام او بیانکا کاستافیوره است و جهان او را به بلبل میلان می شناسد.



امانویت می رسه به مغز متفکری که در پشت این توطئه است... و ما در این جا مدارک غیرقابل انکاری داریم که ثابت می کنه که این مغز متفکر یک زن است!!



مجازات اعدام!... حتماً حالیش نیست که معنای کلماتی که می گه چیه!... نکنه منظورش اینه که سرمونوزیر آب می کنن!



دقیق تر بگم: منظورش اینه که آب روزیر سرمون اعدام کنن!





ژنرال، اون به خاتنه... به خرابکاره... ما اونو در حالی که داشت به شیشه قرص رو توی دیگ غذا خالی می کرد، دستگیر کردیم!



این خاتنو باید کشت! دارش بزیندا!



گمک!... گمک!... به دادم برسیدا صدای پروفیسوره!



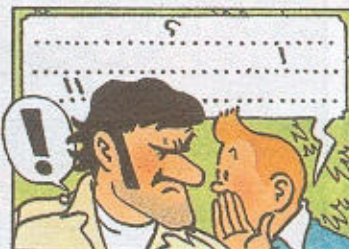
بچه ها، لازم نیست که به وحشت بیافید! من به شما اطمینان می دم که اون دوست خوبی برای پیکارگرانه! اون نمی خواسته که شما رو مسموم کنه... بلکه کاملاً برعکس، او قصد داشته به غذای شما ویتامین ث اضافه کنه... می گید برای چی؟... خوب معلومه برای این که شما قوی بشید و بتونید زمین رو از لوث اون تاپیوکای کثیف پاک کنید!

تو مطمئنی؟

آه! که این طور...



ژنرال؟ بله؟



بی پرو برگرد... می خواسته ما رو مسموم کنه!... اجازه بدین این جونور کثیف رو هیمن الان، درجا اعدام کنیم!



بعد از اون دیگه هیچ کدام از اون آدم ها دنبال پر خوری و عیاشی نمی رن!... درست مثل تو، ناخدا! این عالی نیست، ناخدا!

لعنتی!



متأسفم، پروفیسور. بیینم، حالتون خوبه؟

تمام شب طول می کشه؟... نه، بابا تا اون وقت که خلیه... قرص های من حداکثر تا یکی دو ساعت دیگه اثر می کنه...



تا وقتی که من این جا هستم، خیالتون تخت باشه!... برید غذا بخورید!... من به شما با جدیت می گم که هیچ خطری شما رو تهدید نمی کنه!



با وجود این که ژنرال به ما اطمینان داده، ولی من که به اون غذالب نمی رزم... نباید این حرفو بزنی... بالاخره این ها به جور مواد جدید شیمیایی هستن...



و برای نشان دادن مراتب قدردانی خودم، نشان درجه یک، سن فرناندو را به تو اعطا می کنم!

یه لیوان آب؟... چه عالی!... یه لیوان آب یخ خیلی می چسبه...



گراسیاس، هومبره، گراسیاس! ای وای...





چه خاکی به سرمون شد!... بینم می شه چند تا از این سربازها رو به عنوان اسکرت خودمون اجیر کنیم؟ شنیدم که این طرف ها همیشه خطر حمله ی چریک های جنگلی وجود داره... بهشون می گن پیکارگران.



هی آقا، تاپوکاپولیس از این جا خیلی فاصله داره؟  
تاپوکاپولیس؟... خدای بزرگ، شما راه رو کاملاً اشتباهی اومدید.



ای بابا، این جا رو نگاه کن، به اتوبوس اومده به اردوگاه! مزخرف نگو! خوب نگاه کن شاید هم به فیل صورتی باشه.



می گم که، پیرمرد، کجا می تونیم به چند تایی کارت پستال بخریم؟  
کارت پستال، اونم وسط جنگل؟



این ها همون چریک های واقعی هستن؟  
فکر کنم این جا همون جایی ست که تارزان زندگی می کرده، مگه نه عزیزم؟



شما به راست اومدید توی دل پیکارگران، دیگه نمی خواد نگران حمله ی اون ها باشید! نه، بابا شوخی می کنی؟



نه پس می خواستی دکتر لیونگ استون باشم! چه طوری تو؟... نمک دون پیر من، برای تعطیلات اومدی؟  
نه!



آه که هی! بین کی این جاست!  
جولیون واگا!



این ها باید حتماً به مغازه ی فروش سوغاتی این طرف ها داشته باشن...



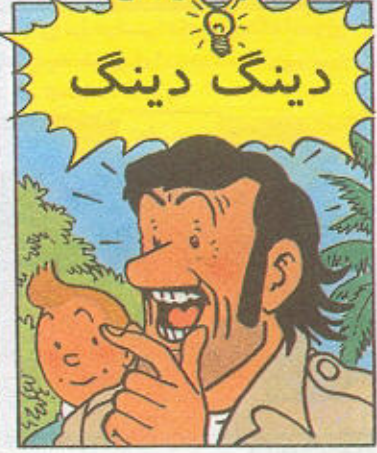
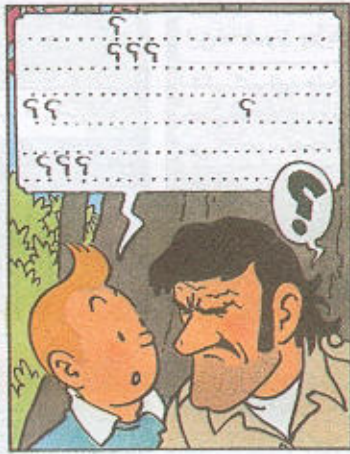
جیم شنگول، این لباس ها رو طراحی کرده... محشره، مگه نه؟  
خیلی... بکره!



سر زندگیت شرط می بندم!... که گروه خیره یی، کله پوک های خوشحال رو می شناسی؟... خوب ما هستیم دیگه!... و حالا حدس بزن که رهبر گروه کیه؟... خوب چاکرت دیگه!  
آهان!...



نمی خواد به من بگی که همین طوری اتفاقی اومدی این جا! توجتماً یکی از اعضای کمیته ی استقبال از کاروان شادی هستی! امسال معرکه می شه! از این بابت باید از ما تشکر کنی!  
از شما تشکر کنم؟



همان شب...

نمی دونم چه بلایی به سرم اومده؟ دیگه هیچ میلی به خوردن و نوشیدن ندارم... همه چیز به نظرم بدمزه می آدا!

برعکس، خیلی هم غذاهای خوشمزه ای هستن!

اوغ

ما کله پوک ها کله پوک های خوشحال هستیم  
هی نونی نونی نو هی نونی نونی نو



صبح روز بعد...

آلکارا؟... آلکارا؟... حالا دیگه وقتشه که صبحونه رو درست کنی!



آلکارا؟... کدوم گوری رفتی؟... زود جوابمو بده!



آلکارا! جواب بده، لعنتی!... تا اون روم بالا نیومده، جواب بده!



صبح به خیر کاتریت!... انگار صبح به این خوبی هنوز همگی توی رختخواب دارن خرناسه می کشن، فکر کنم به خاطر پایکوبی و جشن دیشب باشه!  
مورچه ها؟ راجع به اون ها حرف نزن! همه جا هستن! همیشه و همه جا پیدا شون می شه!



ای وای وای ی ی ی!  
بدجنس در رفته!



کیوتر من رفتم تا شورش بر آیه تاپوکای فیس رو آقاژ کنم. وقتی که کارم تموم شد تو هم قسری رو که بهت قول داده بودم به دست می آوری.  
ارادتمند و دوست دار تو  
زازار  
راستی من اتوبوس کله پوک های فوشال رو قرمز گرفتم و چند تا از پیلاگرگرن رو هم برای مراقبت از تو در اردو گاه باغی گذاشتم.  
زازار





بی خیالش، به محض این که اون تایپو کای رذل روز قدرت کشیدم پایین یه پاداش خیلی خوب و سخاوت مندانه بهشون می دم. به همشون هم نشان درجه ی یک سن فرناندو رو اعطا می کنم!



دُرسته که کلک زدن به اون کله پوک های خوشحال کار جوانمر دانه ای نیست، همین طور بلند کردن اتوبوس و وسایلشون هم عمل دُرستی نیست ولی این تنها راه برای آزادی و نجات دوستان ماست...



کارامبا! خدا این کله پوک های خوشحال رو از آسمون برای من فرستاد... از اون ها همین طور از رفیق تو کلکولیس باید ممنون باشم! به نظرم دیگه دارم قدرت رو به دست می گیرم...



بعد از ظهر روز بعد...

پیکارگران شجاع من! دیگه رسیدیم! همین جاست، انتظار به سر رسید... حالا خوب گوش کنید. هر کدوم از شما باید پادشاه باشه که کاری رو که ازش خواسته شده انجام بده...

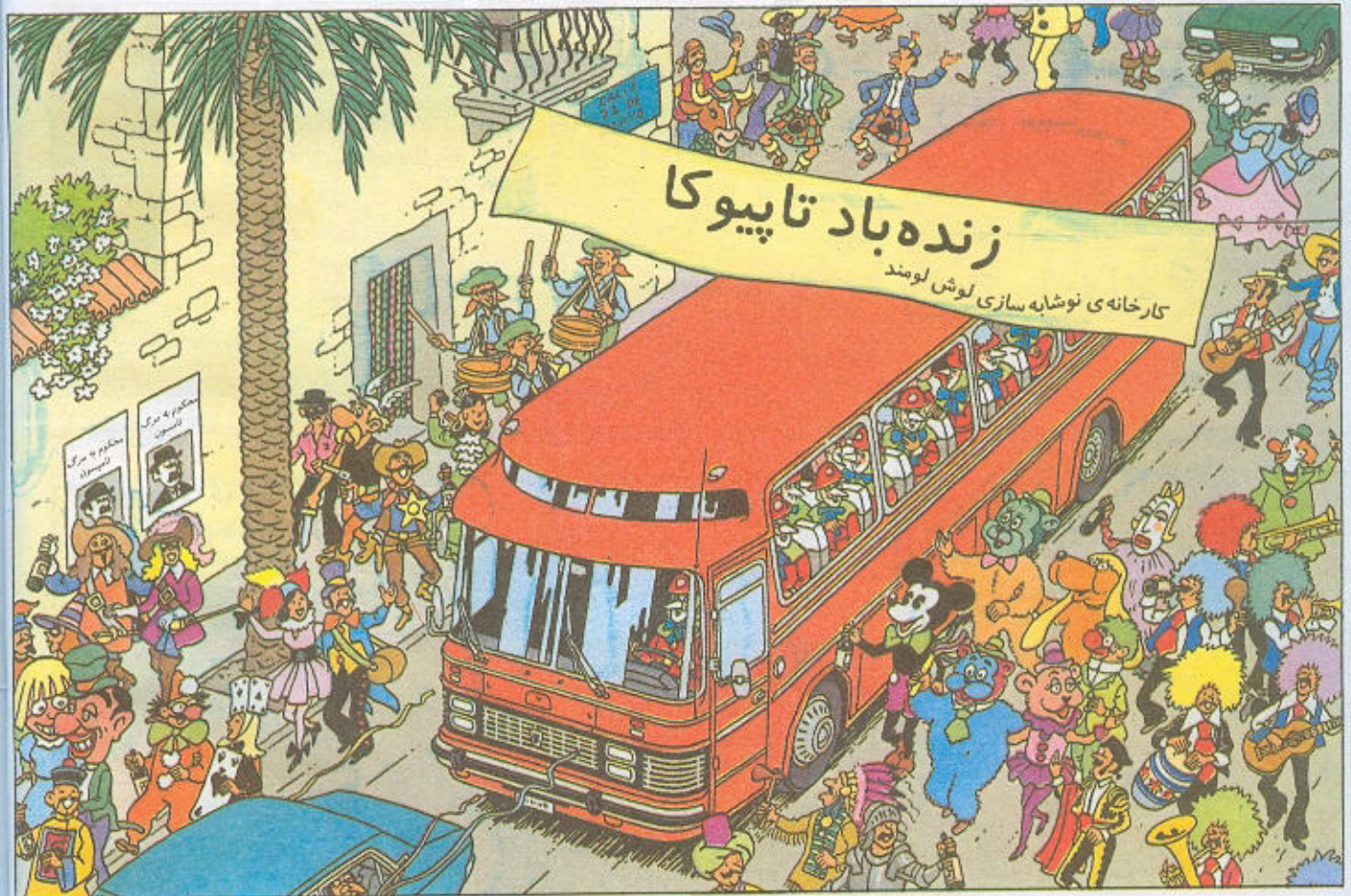


مالباس های کله پوک های خوشحال رو می پوشیم و تفنگ هامون رو هم آماده شلیک، مخفی می کنیم...

با این فرمان که از اون ها استفاده نشه!



فردا بعد از ظهر می رسیم به تایپو کاپولیس... و چیزی نمی گذره که اسم اون جارو می داریم آکازارو پولیس. فردا اولین روز مراسم کاروان شادیه. قبل از این که وارد شهر بشیم یه بار دیگه تمام جزئیات نقشه و طرحمون رو مرور می کنیم...







ژنرال، دنبال ما فرستاده بودید؟... ما خودمون اومدیم!... کاروان شادی شاد و خیلی خوبیه!



ها ها ها! کار اون ها خیلی خنده داره! چند تا از اون ها رو بیار بالا پهلوی ما. دلم می خواد این آدم های کله پوک رو ببینم!

هر طور ژنرال مایل باشند! اطاعت می شه!



ناخدا، نگاه کن، بین اون افسری رو که پهلوی سرهنگ آوارزه، می شناسی؟

لعنت بر شیطان! اسپونزا!



**آلکازار!!!**

باید بگی، ژنرال آلکازار، تاپوکا، ژنرال سابق!



این دیگه چه جور مسخره بازیه؟

این مسخره بازی نیست، تاپوکای عزیز. حالا بین کی این جاست!



بخونش! صدات رو هم تا اون جا که می تونی ببر بالا!



نُج، نُج!... هیچ وقت نه نگو، آمیگو!!! برات خطرناکه!

خیلی خوب، من رو به زور دارید به این کار وادار می کنید ولی من شکایت می کنم.



حالا، تاپوکای عزیز، لطفاً متن این سخنرانی رو که ما آماده کردیم، بخون ببینم. البته ما هم سخنرانی تو رو روی نوار ضبط می کنیم...

من هرگز نمی خونم!



متشکرم، آمیگو! نطق تو وقتی از رادیو پخش بشه، همه رو تحت تأثیر قرار می ده!



در این روز باشکوه، من تصمیم گرفتم که قدرت را به ژنرال آلکازار واگذار نمایم. او از امروز کشور عزیز ما را در زمینه های اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی به سوی پیشرفت رهبری خواهد نمود! زنده باد سن تئودوروس!... زنده باد ژنرال آلکازار!..



دوستان، کومرادز!!! همشهری های عزیز!... امروز که مراسم کاروان شادی برگزار می شود به یک نقطه ی عطف در تاریخ ملی این سرزمین تبدیل خواهد شد...



پدر، بیا بگیرش... بذارش توی یه کیسه... بعد با افراد دسته ی خودت می ری به ساختمانون رادیو و کاری می کنی که این اعلامیه فوری از رادیو پخش بشه... فهمیدی؟

سی (۱۱)



ژنرال آلکازار، صمیمانه ترین تبریک ها رو خدمتون عرض می کنم!... مرگ بر تاپوکا... مایلید که همین الان تیربارونش کنید؟

زنده و جاوید باد، ژنرال آلکازار!

تاپوکا باید اعدام بشه!

زنده و جاوید باد ژنرال آلکازار!



اعدام، از دستور کار ما خارج شده!... جونشو بهش بخشیدم و عفو کردم!

اما، ژنرال، این عمل باهمه ی رسم و رسومات مخالفه... مردم حسابی ناامید می شن...



سرهنگ، درست می گه! ژنرال... چون هر کی دوست داری منو عفو نکن! مگه می خوای منو بی آبرو کنی؟ این برای من ننگه، می فهمی؟

ژنرال، با اجازه روی این موضوع اصرار می کنم!



تصمیم من به هیچ وجه عوض نمی شه! تو عفو شدی! یه هواپیما در اختیار گذاشته می شه، تا تو رو به هر جایی که خواستی منتقل کنه.

مگه دیوونه شدی؟



نه، من دیوونه نشدم... ولی این پسره دیوونه است!... این ماچاچو (۲) منو مجبور کرده که بهش قول بدم که کودتای بدون خونریزی باشه!... برات خیلی متأسفم، کاری نمی شه کرد...

بیا بریم به اسپونزای پیر سلام علیکی بکنیم.



آهان، ببینم این جوونک ایده آلیسته (۳)، مگه نه؟ این روزها جوون ها به هیچ چیز مطلقاً احترام نمی دارن. حتی به قدیمی ترین آداب و رسوم هم پای بند نیستند!... تو بد دوره ای زندگی می کنیم!



ما باز هم به هم رسیدیم، جناب سرهنگ اسپونز!



خیالت راحت باشه، اسپونز، حتی تو هم نباید از اعدام بترسی. توی بوردوریا خیلی دلشون برات تنگ شده. برای همین هم بلیط تو برای پرواز فردا به زوهود گرفته شده...



این مسخره می خواست فرار کنه که ما گرفتیمش... این، تن تنه!... کارم تمومه!... پابلو!



رحم کن سینیور تن تن، رحم کن! لطفاً منو اعدام نکن!

اعدام خیلی برای تو کمه، شپش دریایی گرمسیری!

نمی‌خواد بترسی، پابلو، کسی نمی‌خواد تو رو بکشه. تو به بار جون منو نجات دادی (۱) و من این کار تو فراموش نمی‌کنم... تو آزادی که بری... آدیوس (۲)، پابلو!

تن تن، این جا رو دیگه اشتباه کردی و تموم عمر پشیمون خواهی بود. تو به راهی برای بعد از خودت می‌ذاری که... دقیق تر بگم، از اونم بالاتر...

خدای بزرگ!  
تامپسون‌ها!

ژنرال، تامپسون‌ها... برادران تامپسون!... ممکنه در همین حال که ما وایسادیم و داریم صحبت می‌کنیم اون‌ها رو تیربارون بکنند!

آهان، درسته...

بله، ژنرال. مراسم اعدام قراره دقیقاً، تا بیست و دو دقیقه دیگه اجرا بشه!

میل بومباس (۳) فوری به زندان زنگ بزنید و اعدام رو لغو کنید!

الساعه، ژنرال!

ررینگ  
ررینگ

بیپ بیپ ساعت دقیقاً پنج و سی و هشت دقیقه و چهل ثانیه... بیپ بیپ... ساعت دقیقاً پنج و سی و هشت دقیقه و پنجاه و پنج ثانیه... بیپ بیپ ساعت دقیقاً پنج و سی و نه دقیقه و...

تو عمداً این کار رو کردی! این دفعه یا شماره‌ی صحیح رو می‌گیری یا این که می‌دم اعدامت کنن!

رررررینگ  
رررررینگ

ساعت دقیقاً پنج و چهل دقیقه و ده ثانیه... بیپ بیپ... ساعت دقیقاً پنج و چهل دقیقه و بیست ثانیه...

اگه این دفعه هم خط رو خط بیافته. من با دستای خودم وزیر مخابرات رو تیربارون می‌کنم!

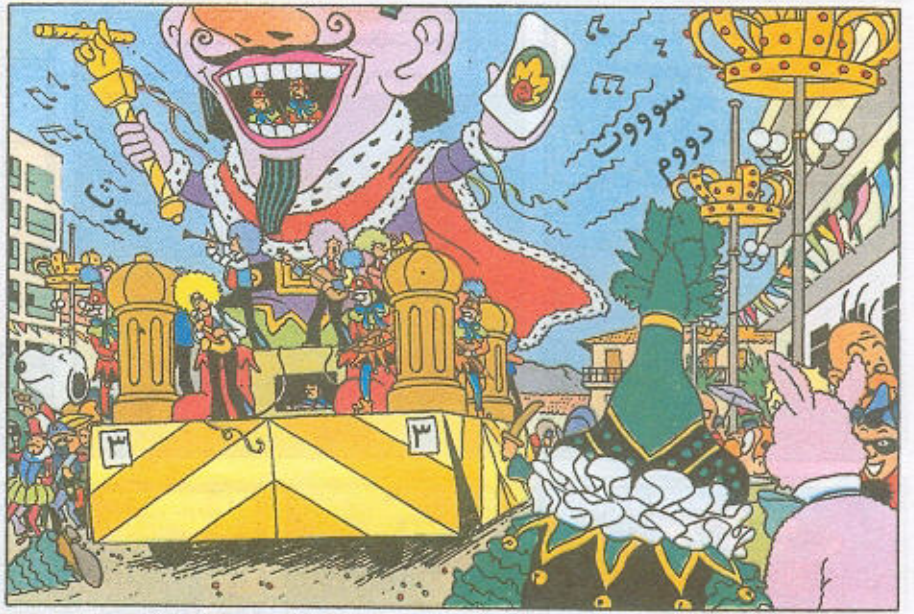
شماره‌ی شما در شبکه موجود نیست. لطفاً با راهنمای تلفن تماس بگیرید.

تنها به کار می‌شه کرد. فوری بریم به زندان و خودمون اونا رو نجات بدیم!

تو گروه ب رو بردار و با خودت ببر! سرهنگ هم شما رو تا زندان راهنمایی می‌کنه! اگه دیر شده باشه، کله‌اش رو می‌کنم!

راییدو!... راییدو!... پوردیوز (۴)!







چند دقیقه ی بعد...

نزدیک بود که ناقوس کلیسا رو براتون به صدا در آرن، مگه نه؟

جدی می گی؟ ولی ما که با این سر و صدا نمی تونستیم صداتشو بشنویم...

و دیگر دوستان این آقایون... اون ها کجا هستن؟

جناب سرهنگ، الساعه شما رو می برم پهلو ی اون ها!

جناب سرهنگ با اون ها خیلی خوب رفتار شده. خودشون هم این مطلب رو تأیید خواهند کرد...

به خاطر خودتون هم که شده امیدوارم همین جور باشه!



... من می خوام که پاستای من درست پخته شده باشه، شنیدی یا نه؟ ... باید «آل دنته» باشه همون جوری که تو کشور من ایتالیا بهش می گن: «آل دنته (۱)».



... که همه ی مطالبی رو که گفتیم، کاملاً درسته و ما نداشتیم به ایشون بد بگذره!



این سلول سینیورا کاستافیوره است. همین الان براش ناهار رو بردن داخل سلولش. الان مشاهده می کنید...



می دونستم که تو، برای نجات من از این زندان خراب شده و وحشتناک، بالاخره می آیی!



تو کجا، این جا کجا!... خوش اومدی!

نه، نزدیک نشو!!!



آه، خدای من! نگاه کن، ناخدا هملاک!



آه، از این که همگی دوباره دور هم جمع شدیم خیلی خوشحال هستم! برای همین هم باید بخونم!

این جا، نه!

نه!

نه! نه!



... و این هم مستخدمه ی وفادار شما...

اوه، ایرمای عزیز، چه قدر دلم برات تنگ شده بود!



آهان!... سر کار خانم بفرمایید، اینم از سینیورا ایگورواگنر...



صبح روز بعد...

نیروی زمینی، نیروی دریایی و نیروی هوایی همگی، بدون درگیری و خونریزی تسلیم من شدن! میل بومباس (۱) این یعنی پیروزی سراسری در تمام کشور!



و البته قسمتی از این پیروزی را مدیون شما هستم... سی، سی، سی (۲)... آکازار آدم قدر ناشناسی نیست به همه ی شما نشان سن فرناندو، اعطا می شه!... به علاوه ی پنج درصد از خزانه ی دولت به...

ژنرال، لطفاً حرفش هم ننزید!



ژنرال، اتوبوسی رو که برای آوردن سینیورا آکازار و کله پوک های خوشحال فرستاده بودید، همین الان برگشته.

خوبه! اون ها رو راهنمایی کن به این جا...



پس، تو این جایی، آکازار! این دیگه چه بازی مسخره ایه که در آوردی؟ تو باز هم بدون اجازه جیم شدی!

من توضیح می دم، پالومیتامیا... (۳)



سینیور واگ، اجازه بدید که از طرف مردم سن تئودوروس مراتب تشکر عمیق و قلبی خود را به دلیل کمکی که شما به ما کردید، اعلام نمایم. من در همین جا به شما و کله پوک های خوشحال شما، نشان سن فرناندو را اعطا می کنم. در ضمن شما را برای حضور در مراسم کاروان شادی سال آینده رسماً دعوت می نمایم.



و شما سینیور پروفیسور... به پاس قدردانی از نقش ارزنده و برجسته ای که شما ایفا کردید. من علامت بزرگ سلحشوری که عالی ترین نوع از نشان سن فرناندوست را به همراه برگ های درخت بلوط به شما اعطا میکنم.

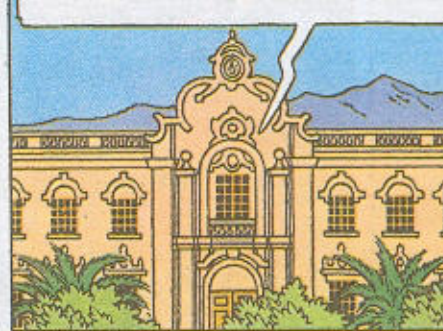
نه، نمی خواد زحمت بکشید، دوست من، هیچ فرقی بین وعده های غذایی نیست.



به افتخار آکازار پیر! و به سلامتی ش همگی بلند بگید، هورا!



همش به خاطر تو بود، کیوتر من... من به تو قول یه قصر داده بودم. بوتو (۴)، من سر قولم هستم. از حالا به بعد همه چیز متعلق به توست.



خوب و شیکه!... هر کی بیاد می فهمه که قرار نیست تو، این زیاله دونی رو تمیز کنی... بنابراین بهتره از همین حالا خاکستر سیگار تو رو این بر و اون بر این قصر نریزی!... منظورمو که فهمیدی؟



دو روز بعد...

خیلی خوشحالم که داریم برمی گردیم به خونمون توی مارلین اسپایک...

لعنت بر شیطان.



من هم، همین طور از این غذا خوشم اومد، لطفاً یه کم خردل به من بده.

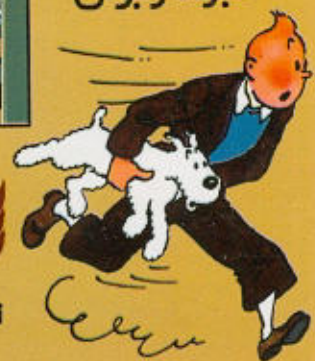


زنده باد آکازار





# ماجرای تنتن خبرنگار جوان



ISBN 964-7706-12-X



• تلفن: ۶۲۰۲۲۱۰ (۵ خط)  
• دورنگار: ۶۲۰۲۲۶۲



دفتر و نمایشگاه دائمی: تهران / خیابان انقلاب / روبروی دانشگاه / خیابان فروری / خیابان شهیدی  
ژاندارمری غربی / شماره ۲۰۰ / کد پستی ۱۳۱۲۷ / صندوق پستی ۱۷۹۳-۱۳۱۴۵

ناشر: **سازمان اسناد و کتابخانه ملی**  
نشر رایبه اندیشه